

مشهور بود چون اقباب بران خطا رسد روز برابر کرد و از بس ان برافرا
 در تفتاح گویند بکند زوال خوانند هر چند که حرارت اقباب دروشتای
 ان زمان بزمان و قوا و بستی نیز بتدریج در مکاسب دنیاوی نقصان
 یابد و کذا از الموابد و از الف استوانه گویند حلو با و او فارسی
 چیزی که او به تفرغ کند و مانعی نباشد و دیوانه مزاج و ماخول و مانع
 نیز گویند شش خنبا با نفهم سر و در شش خنبا که مطرب را گویند خوابا که
 و انهم حزه که تبارش ازت خوانند و با نفهم ایچ بدان روز بکند از خوان
 یعنی خوابا که که ما فرزند کنند و صلا در دهنند و از خوان کرم هم گویند
 خوشن با و در معدوله و با و او فارسی نیز آید خلکی ما که تبارش طری خوانند
 دای خوش خود نما با و او معدوله یعنی مسکبه و ابا و التازی
 خانون عرب یعنی کعبه الله خاک و آب یعنی قباب شهر خراب و بران
 دست طایف حریر باب و حریر باب یعنی آلت جوین که بر کاسه
 باب و امثال ان بود و در معابر ان کنند خر که سنجاب یعنی اسبان
 خلاب بالفح زمین کلناک که در ان بای میزد و از اجیر و خلاش
 و خلیش و غیره نیز گویند تبارش از خلوفه خوانند خنبا و خنبا

خونش آب با واد معدوله و نیز با واد فارسی آید مردار بدو در خشنده و آید
ارد آب خوشی خیز این با یا و فارسی موج آب و از اینجیز و گوید آب
و زرد آب نیز گویند محض **فصل الثانی** لیا خاتون کائنات
یعنی کعبه المد خاریت بار از موقوفه بکجه از خاریت بان و امثال ان که در باغ
و کمر از دست فرد برند می قسط برادر از این چنین نیز گویند هندش با بر خوانند
خاریت بار از موقوفه و یا و فارسی مفهوم جائزی خرنده که در پیش
مانند دوک خاریت بار نیزند چون کسی قصدش کند اندام را بپزند خاریت
هائش چون نیز بپزند در اندام قاعد نشنند و از انشی جبر و زو و جبر و زو
و چرک و جبرک و چیز و چیز و دجک شده در یکی سه در و یا نه یکی و نگار
وز کاشه و ز کاشه و سفر و سفر و بچول و سفر نه و سکر نه نیز گویند
بناییش قنقد و هند ساهی نامند خاریت زمانه با خرامات یعنی هر تنگ
فرانی است و هر طری را بری جاک است یعنی بنده و مطیع و منفذ است
خاک و باد است یعنی بنده است و قاعد است خاریت باب بالفه
طریا باد و میخانه خرافات بالفه سخنان خوش بر بیان و خرافه
و احد این است خرد در خطبت یعنی نقل سهوش است خفت

با کسر حرف و نیز نزه و زوین خود است یعنی خود بن و مکر خود است
باد او فارسی خربزه و مالید راه و کوفته خیر این آب جامه سبید
خبر احکامات یعنی ناز خراسکانات یعنی روزه ^{فصل} ^{اطیم الفارسی}
خج بختین این که ایا که جواب مردم را فرد کبر و قبل با کیم فارسی و از
سستنه و سکا به و فرمان و قدر یک و دو یک و بر خج نیز کو بند نازیش کا بوس
و هذا اجماعه نامند خج یعنی یکم و هم دوم سبزه است ^{فصل} ^{اطیم الفارسی}
که از ابر بهمن و خرفه نیز کو بند نازیش ابلق نامند خلیج شاهی از رود خج
بالقح ناز و طب و تقع خج کله مرغان ^{فصل} ^{اطیم الفارسی}
خروج بالفم باد او فارسی خردس خج بختین همان خج گذشته خج
بالقح نام و لامتی از ترکمن زمین و نیز اصلی است از کان را خج بالفم
نام کلی که از اناج خردس و خود خردس نیز کو بند و نیز کو سبزی که
کو دکان بران نشیند و سواری آموزند و از آنجکی دراک و غم و خج و قوج
نیز کو بند معندش ابد که نامند خود خردس باد و سس فارسی همان خج
مردوم بمعنی تخت ^{فصل} ^{اطیم الفارسی} ^{خواجه بساح} یعنی حضرت سید
علیه السلام و القلوة و السلام و الشان کنیز الفارسی ^{فصل} ^{اطیم الفارسی}

خط نسخ یکی از اجزای خطوط است خلق یعنی حکم بادوم مشد و مشدوم نام
شهری از ترکستان زمین و نیز دلا می است مشنگی منسوب بخوبریان

الوری فصیح الدال

خادجانی برنده در غایت شهرت که از ایند و بند و جوزه و او جوزه
لو او جنکلاص و زغن و غلبه از و گوشتنهای نیز گوشتن خا سپید بادوم خار
که ان نیم است نام داروی است خاک سکه یا کاف موقوف یعنی خوار است
خاله نام درخت بزرگی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سیر و لید و نیز بزر
یجی بر یکی که صاحب فناییل و حکارم بود خا لغز و بانون موقوف و غن
مفتوح خانه رتباتانی خانه باد یعنی میزان و دلو و جوزه و جوزه با لقم نام شهری
در بلاد اماره و از انهم که کمال خجندی از ان شهر است خرداد با لقم نام بجلو است
ابران خرد با لقم کمال که بنابرین طین خوانند خیرد با لقم دانش و عقل و خردمند
و کب نیز این خرداد با لقم مدت مانن انساب بهر جواز که فارسیان
یکماه شمرند و خرداد ماه نامند و مهندش اساره گویند خردمند و دانشمند
و خردان خردمند با لقم قانع و انک را بهر خوش بود خرد یعنی کمالی است
خردان نام شهر در خراسان و خرد خردمند نامند هر خرد یعنی رز و دفع

نخند و نمواند کرد و خود بمعنی آدمی آید شود با واد فارسی کلاه اغنبن که بجا
جنگ بر سر نخند نشن و از آنزک و زک و خوی و سر بایان و کبر و لیرت غیر
کوئید تاجش مغر خواند خورد با و او معدوله اکل کرد و خورش از طعام
و مویه و جزان و خوردن در یزه خورد بر و با و او معدوله و میم و مضموم یعنی
ریزه ریزه و در تاج مصداق در ترجمه نکر خورد و مرد شکن مندرج است خورد
با و او معدوله و بار فارسی افتاب و از آن خورد نشید و مرد و صورت نیز کوئید
و مقدر است خورد نشید حد و شکست با هم چند جرم زمین است چون شب
زیر زمین را در بالاروی چون در می باشند و از سبزی گندنی عجیب البلهان خوش
در کله او و معنی گندنه و نزد یک در و رسیده خوشید با و او فارسی خشک شد
و کرد خشک کردن و شدن چون نرند خورد با و او معدوله مختصر خواهد در دیوان
سوز با گندنه محل است خود یا بکم گشت راز و خبر البلهاد یعنی مکر و در نه دشت
المعش خیمه زد یعنی فرود آمد و مقیم شد و نزول کرد و لشکر کشید فصل
في الدال غلط بغداد نام خطی از خطوط حجام هم خوردند و در دهم و در نهم
فصل في التاء خار خار با سیم موقوف یعنی تعلق ناطق و خطی بین
و خاریدن و حمان و خارنده خارنده خاکیدان غر و با سیم موقوف با غنی

دنيا خاک را با کاف موقوف آنک جان بشی نصف نعل بود و خوار کرد الواد
خاکستر آن از اینزم و جز آن بعد سوخته شدن بماند بکندش را که گویند خالی
السیر یعنی تنهار و دماه را چون با ستاره انفصال نبود خالی البیر گویند خانه کمر
گیرنده خانه و خانه را بگیرد یعنی بازی چارم زدوان طفت بازی اندکیم فارو
دوم زیاد سیوم ستانچم طویل ششم هزاران نیز گویند هفتم مضروب و درین سه
پست هر هفته را بر سیل ایلام آورده خاور مشرق و نیز مغرب گویند و خاور
درین لغت است و یا خمر نیز بمعنی مشرق و مغرب آمده است چنانکه در کتاب
بالقم پاک کردن باغ و گشت از گیاهها خود و خنجر بفتح جیم و مغلس
خوانندری لاف و خسر بالفتح یا آخر شدند دکل سخت زد و توده کل و کل و خزه
بزبادست و درین لغت است خرخر یعنی بکیم و سیوم و نوشیدن و دوتوی
و بنه و ابوان خرگاه خر که خر و خرخر که خر و خرخر که خر یعنی دایره که کاه کرد ماه
برابر و از این نمون و خرگاه ماه و خرگاه ماه و خرگاه ماه و خرگاه ماه و خرگاه
ماه و با بود و شاد و خوش بود و نیز گویند از نشی حاله خوانند خرخر بالفتح نام
ولایتی که طوطی در آن بزند و از آن خرزان نیز گویند و در خدر شهید بسیار بود
خرخر که در خنجر بادل موقوف است یا فارسی نام شهری آبادان کرده اند و شبهر

شاه دارد و شیر نام بهمن بن اسپند زیار بود و شیر با لفظه فرزند شیر بهمن
 و بسکون نانی نیز آمده است بدزدن و بدزدنو هر دو خبر خواجه شیر کو بند خشک اخیر
 یعنی سال قحط خشک مار با لفظ علفی که نشکی آمد و بگذردن آب زرد و شکم کلان
 شود بنابرش اشتقاق مانند و همدگر کند هر کو بند خشک سبکاف موقوف یعنی دوانه
 مزاج و خلل در بعضی نیک و بد یعنی نیک و بد و فلیل و کنیز و بجز و بر این ماحضری
 بود حبس را با لفظ مرغی است ابی کلان سر تنیزه کون خط یعنی تنیزه و عظمت
 و دشواری و سبکی که در میان نهندش چون در چیزی که زودند مثل تیرانداختن
 و گوی و جوکان با خن و امثال ان خط مخور نزدیک حکما و عهد خطی است
 مودوم که بکیر او بشرف او و دیگرش بوزب جو سته و منقطع است خط اسوار
 و میرافناب بروست خلیج الفدر یعنی آب با لکام و شیر با مهار چهار
 با لفظ علات طبع و کد و یا که بعد خوردن شراب حادث کرد و بقیع خاوندید
 میم فروشنده و در شراب خمیر با لفظ مایه خمیر خمیر معروف و نیز به معنی
 روشنایی آتش دماه و شور و امثال آن آید و بدین معنی پنج و شش نیز آمده اند
 خمیر بوی گشت و چربو که هنگام بریان کردن و دود آنرا نیز گویند ختور
 با لفظ اوجا مطیع چون کاسه و خنبره و امثال ان شازی اند و چهار طبع و خور

کوبند و کند که بچندش کوفتی نامند و قبل بانون شد و خیار با لقم با کاف
فارسی مطلب در اینده رود انوری نوی بلیل و طوطی خروس عکس
همی کند چهل ان طوسی خیار خنیر با لقم با یا فارسی قیاس و مزاج
و قبل با لقمه خوار با لقم با و او معدوله خردیز و آسان و شوق دانند که
و خوردند و نام مقامی است خوار بار با و او معدوله در او موقوف کنند و این
بخوند و مزه و خطایست نزدیک ری خواستار لقم با و او معدوله و این
موقوف خواهند خواستار لقم با و او معدوله و کاف طباخ و مطبخ خوار
با لقم با و او معدوله این دیدار روز بگذرانند و مزه و نام کوکب اهرام کور
مساخته نفعان بنامند که از خورن نیز کوبند خوار با لقم با و او معدوله خوار
بود از طعام و جزان و امر خوردن و غافل ان و اقباب که از خوار شید
و شید و مهر و مهر نیز کوبند خورده کبیر یعنی کبیر و کبیر کبیر و شوق حین
کبیر و شوق را کبیر بدین معنی که خیار کار کرده کبیر مشهور است خوشگوار لقم بکم
و عیارم فارسی با دوم معدوله یعنی هر چه زود و حقیق شود و شیرین خوشنظر
با معدوله نام کلی است که لعل و زرد و سبزه بچندش در حین تازی نامند
و کبیر با لقم با کاف فارسی کبیر خوار کبیر ای اینده و الف کبیرند و خیار خنیر

یا جم فارسی دارد و است نام مسلم که بنامش بخار سینه که گویند خیمه یا فتح
نام قلعه معروف که در رکاب بند یا خفوت و یا است علیه القلوات والسلام
امیر المومنین علی ابن طالب کرم الله وجهه فتح کرده و گفته در دوازده رکعت نهاده
به لشکر بران از غنای یک کشته خیمه التار یعنی شکر و آب دیده عاقلان خیمه خیمه
با کسر هاء و خیمه هاء و نار یک تار یک خیمه کسر با با و کاف فارسی نازل
موقوف و خیمه کسر یا کاف فارسی نام بازی که از او حاموی نیز گویند
فصل فی التار بازی
تار بازی اندام خانه بازی یعنی ان مقام که اسباب
و کلاه خانه در تار بازی اندازد خانه بر انداز یعنی خراب کنده خانه و خانه
و از اسباب یک خیمه ریز یا بار فارسی یعنی خاکبینه خرز یعنی یکم و هم یکم
خرز هاء و دی که بنامش و ابوجه خوانند خرز و خرپوار یا بار فارسی
برنده است که برش نیست و بر وزن بنده هندش که در خوانند و قبل جانوری
که شب پر و ان اید و در وزن بنده و از انجا نور و شبیه و شبان و لوک و شب پر
و شبیه و شب بازه و مرغ عینی نیز گویند بنامش خفاش نامند خرز شب
بانته یا بار فارسی نام و لا یعنی است از ترک آن زمین مشک خرز یا فتح
نام شهری خفته در انداز یعنی گردن و از خولش بر برای حرکت یا حرکت

مفهوم خوب دستی باریک که بدان خربانند خور با لقم نام ولایتی است خوب
بیکر دوازده گستران و خور گستران نیز گویند و با باریک خوری نامند دان
زیب اسباب است و چهار از استود و اند مانند کجا موقان خوشنواز با و
و معدله نام دلی حیاط که شهر است بزرگ خود بسیار با دوم معدله و ششم
فارسی نام انگه اوزر با دکان خشمه باریک با کاف موقوف حلقی و دیوانه
حزج خیز یا با فارسی خیزنده و اوزر فارسی و نیز موج آب که از اظفر
و نیز آب و کوچه آب و زده آب نیز گویند فصل السین
خاکس با لقم اسباب بزرگ که خود سوز کرده اند شش خشمس با لقم با کاف
فارسی یکی است نیز که چون برایش و گوشت نشیند تبا کند و آب کرم افتد
و از اینج و نیز نیز گویند شش با لقم کاک و مرد کوی و که بیزه ریزه
شده و بهم امخته است فصل خاکشس بار و موقوف و کاف مفهوم
از موزه و خاکشس نیز گویند شش تازیش و موق خوانند خاکشس مخمخ خاکشس
و شش کجوف الف نیز از خام خاکشس با میم موقوف و او فارسی یعنی خوردند
نواب نیز موق و اوزر ان خانه فروش با و او فارسی خانه را بفر و شش
نیز شش و خانه یعنی انک تارک دنیا و مجرد بود و خاک را قاطع

یکه عشق با فرد کورمان خانه فردی یک اسرتن نان نجش با نو علی است
که عجز با زبان کردن مردم شود و در دنگد و بر بدش محاطه دارد و خدش
با لغم با بار فارسی خداوند که خد بود و خد کوش نیز گویند و کد با تو خراس
با لغم خراسنده و خراسیدن بناخن در خان و هر چه انداختی بود که بکارنا و ازا
ریش و زارنده و زارنده نیز گویند بازیش سقط خوانند و خراس کزنده خود خراس
و همان خراس خد که خراس نام سازد و ازا با خدش با او فارسی فریاد
با کیر و خردشده و اعران خدش با بار فارسی بوشیدن نه بر سبیل احتیاط
خط بجهت کس تارک دنیا باش خلاش با کد خدش که از چید و خد
عزیمت نیز گویند خلاش با او فارسی مشغله و غلغل و غلبه خدش و خدش
با او فارسی همان خدش که خدش خدش خدش با او متجاش مغرور
و بار فارسی خدش با سخن و افسوس خواج که کوش با او فارسی یعنی تغافل
و خدش ساختن خواج که کوش یعنی خداوند خانه و نیز غلامان و جا کران
یکه خواج هر یک مرد بکری را خواج که کوش با او فارسی خوشی
و خدش و خدش و نیز مادر شوهر وزن که از او خدش و خدش نیز گویند
خون سادش و خون سادش جوی است که جامه کسرخ بران

و از خون بساوشان و خون بساوشان و در زبان و دم بساوش و دم بساوشان
 و دم بساوشان و بساوشان و بساوشان نیز گویند بازیش نیم دوم الا خون
 خوانند و خند یکم نامند و در شصت است که چون از اباب بساوشان بمانند بجای
 که خون او بر زمین ریخته شده همان زمان از ان مقام این درخت بسته و نیز بجای
 تراب آب و خورشید معروف و از آب خورشید یا آب باران جاری حاتم معروف و فصل
 در الف و خالص یا لکر در حاتم و زود نقد استیانش کرده اند ای زر خالص که از لکر
 بدر آورده باشند و نقد استیانش با لقمه حاتم فصل
 خرط یعنی بط کمان خط کهر دو معنی معروف یک خط شاهان و دوم خط
 کن است و نیز نام مقامی است منسوب به نیزه که در خرط خطی بدان منسوب است
 فصل خرط یعنی یکم و کرد دوم بهر سخت کن سخت با لقمه
 رکوی نیم سوخته که زیر چمن نهند شش تا شش زود در گیر و بازیش جراتی نامند
 و نیز کجای است نیک نرم که ان هم زیر جفتی نهند و از ابر و بود و بدیه نیز
 گویند و معنی نیز کس از خوف است خلاف یا لکر درخت پدید و معنی نیز معبر
 معطای بوزن فعال هم آمده است فصل خرط یعنی خفان با لقمه
 نیزه یا کس نام بیابانی و اصلی است ترکان که انان جفتی قبان

گویند و نیز بکنیز خجفی را هم شفاف نامند خلوق عطری است شفاف
بالقمر مرغی است که از غلبه خون حادث شود و این قمار است از خدمت
امیر شهاب بالین حکیم کرمانی خوارن یعنی یکم و دوم و چهارم نام قمر چهارم که بقیه
غریب و عجیب است و سمنار بنا را او بود بنا را کیش سمنار گویند و در عیال ببلدان
که بنای است بظاهر گفته و نفعان بنی اری الغیب بنا کرد و بنا را او سمنار خوانند چون
تمام شد نفعان بر سر وی رفت و گفت هرگز مثل این بنان ندیدم سمنار گفت نه
جایی دارم که اگر سنگی بر گیرند همه قلعه بپزند نفعان گفت جز تو هم کسی در نداشت
که در ازان قلعه بپزد از نند سمنار را از قلعه انداختند تا هلاک شدند فاما بندها
خواجسته نظامی علیه الرحمه و الغفران روایت دیگر آورده اند که چون انعام
فاخر یافت سمنار گفت هر چه میدارستم که جند بنی انعام بپزد و دل خواطمی
فرمود من از این هم خوشتر می باشم ختم نفعان گفت از بنی هم خوشتر است میتوانی
که در گفت بلی چنین مشرع و مشرع در دعوت بیکر مندرج است نفعان خاطر
کرد اگر او را از نند ما هم او برای بادشاهی دیگر ازان خوشتر کند پس گفت که هم ازان
تقریبی در انداختند و بی الصالح اسم قمر بالعرف فارسی موجب بناه
النفعان الا کبر الذی یقال له الا عور و هو الذی یسب المسوح و سان بنه الا

فصل فی شرح غشاک ریزه کاه با خاک بهم آمیخته و غشاکه
نیز گویند شش خاک ملک نام بازی که خرنده و خرنده و دود و دود و کوهها
موی نیز گویند شش خاک ملک نام بازی که خرنده و خرنده و دود و دود و کوهها
دارند از طرفی میخ نعل استوار کننده و از طرف دیگر شش نعل خرنده از طرف
خوانند خاک با لقمه بادوم فارسی نشسته گویند بدان با جبار دیواری که سرش
کلاه شود و خرنده و گنجینه خرنده است که سرکین را غلغلند و از اجلا ملک
و دیکت و سرکین غلغلانک و سرکین کوه دانک و سرکین غلغلان و سرکین کوه دانک
و کتک و کوی کوه دانک و کوی کوه دانک نیز گویند باز شش نعل و خرنده که ده نامند
و در زبان کوپان مندرج است که بعضی از او را با بر او خوانند خاک با لقمه بادوم
کله و نیز سباجی روی که از غم و اندوه برید او را نامند و نیز گویند باز شش
کله و نیز خوانند خاک با لقمه بادوم فارسی نان بزرگ خرد و گنجینه
نرمند و خجل شدن خاک با لقمه بادوم خرنده و خرنده و خرنده و خرنده
خاک با لقمه بادوم خوانند و نیز خوانند که بران امی ب لغت بران بخت اند و دره
نیز و این از خوب تراستیده بالار کاه سر جاک و امثال این باشد که بران
نیز خوانند و نیز خوانند و نیز خوانند و نیز خوانند و نیز خوانند و نیز خوانند

و نیز گاهی است که اطلاق شکم باز دود و از اجزای خونی و جرفون و خرفون و غیره نیز
 گویند خشک مهره است که دفع چشم زخم را در کوی کوی کلان بندد و از
 خونک بود و معدوله هم نویسند خروک با لقمه همان خربک خرم و گویند
 همان خشک که گفته آمد و معنی ثانی از زبان کویا منقول است خشک مصفر
 خست و معروف که از خشک نیز گویند خشک بقم میگویم و سپوم و خشک
 بوزن حرفی همان حرا فرزند و از ایه و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
 نیز گویند بازیش لغت خوانند خشک صند تر و خالی از لطافت و لغت و بخیل
 و با معنی و جایی که خشک و تر افند ای قلیل و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر و کثیر
 خشک بقمین کل نارنجسته رنگ کرده که دختر کان خلع کنند و کوزه رنگین
 خشک با لقمه او از و بانک و دست بردن زدن ای و تنک زدن
 و نیز آن دف خور و جبرش از روی بود و تنک غیبی باشد خشک با لقمه
 نوعی از خوش در دست در دینش پوشند خشک با لقمه و قیل با لقمه و هدیه
 و خار خشک و قیل کلمت عینیت و بعضی گویند که غله است که بختش
 کاستی خوانند و خروک بخت خوریک با لقمه با و معدوله همان جو یک
 که کدشت خشک بقمین خوش و سرودنش زدن و خوشی با و کشتن

طوبی خوانند و ایضا و القدر سیل خدنگ جنبانی غیر چوبی که هموار
و سخت باشد و خارزین نیز از دوازده خدنگ یعنی با دوازدهم و دهم
برجی از برج فلک که بتازیش سرطان خوانند طهر جان کن با ط
حد ایگان نامه سرم تو سر در کان سور خدنگ و غیر جانوری اینجا
که در خشک بیای کج رود و از اینجا یک و پنجاه و جی و نیز گویند هشت
گنجه خوانند خدنگ یعنی سنگ سخت گران خدنگ با گنجه و نیز
خار و خشک بزرگ که هشتاد یکسال نامند فصل الحام
خال معروف و برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه و نوعی
از بردمینی دانه خرد و خراشش و علم که بوالی و حد و ابرامید و درختل با نفع
فریقین و نیز نام دلا بیتی است که در روی ان نذر باشد و ان دلاست
خندان نیز گویند و آب خنکی و خندان منسوب بدان دلاست است
خرچال با نفع با سیم فارسی بنوده است که آبی از اهر ز و جیوک و جیوک
و جیوک و جیوک و سرخاب و مانورک نیز گویند بتازیش ابو الیم و شواد
و نیز بنامند خردل یعنی نامرد که از اغردل نیز گویند خردل نیز بنام و سوم
نیز است نیز که بکنش بادی خوانند و یک دانه خردل نامند خشک آن با گن

موقوف یعنی سال قحط و سال بی باران خر غول با لفتح با و ادغام
 همان خر گوشک مرقوم گشته خفصل با لفتح همان و تیر انداختن بندد نزد
 و فار و مهره نزد و فار و نیز گویند خط اول و خط کل خر گوش
 حواجگاه غول یعنی دنیا خواهان ستمگین یعنی آن دو ستاره که در پیش
 ان خاسیل و ثروبان خوانند غول با و ادغام سی و قبل بفتحین مرقوم
 نیز بر و بعضی گویند که در آن سبید که از یک یک بگیرند و در آن اشوا
 یکیم و فتح نایب مطهر است غول بوزن سوسن گنزد خدایت بوس
 مثل و قبل کج بای غیر العمل یعنی نذر در صفات الله جل و سره
 خاتم بالکمال و هر چیزی با لفتح مهر و با لفتح و الکر
 اکثرین خاتم جم یعنی اکثرین خاتم سیلیمان عسم خاتم خد بخند و مرد با
 تجربه و ناهادق و جرم ناهادقت داده و کند و نیز بمعنی نواب نامعطر
 آید و نیز ابریشم خاتم خرام رفت با ناز و با ناز رفتن و با ناز رنده
 ختم بالکمال است خم بالفتح و دوی و خرنش و ایوان بالفم موقوف خوارزم
 با و او معدوله نام شهری و ولایت اندا نیز گویند خیم بوزن جم و ج
 و طبع و خوی در گوشش شکسته و در دکانی فیض المیزان

خاکرکن بار او موقوف کننده خا و خا و خاک را کین و نیز نام گذاری است
خافان بادشاه زرگان و بادشاه جین خاکدان با کاف موقوف
یعنی دنیا خاک رکن یعنی زر خاکین یعنی ادیبان و شاعران خال
نان یعنی بروی نان که سوز و با نخلکان که افکنند خان خانه و کاروان
سرای و بادشاه ملک سمرقند هر که باشد خا خانان بادشاه جین خانان
خیابان و در میان مثل خانه فروشان با و او فارسی یعنی باکیان و مجرمان
و خا بایان و ناخلفان خانه کن یعنی مدبر و ناخلف که در خانه مدبر برانند
خادران نام دلاهی که حکم او خد الدین نوریزان است و در خدمت خادران
زوب بسطام و نیز یعنی خاد و آید خال و لایمی است مشکه از زرکنان و من
منسوب بشادان و خا بر دیان خندان با لقمه همان خال که گشته بمعنی
آخر خدا و ذران یعنی انا که بعدند از داد و داد و از دیک اندر نفس خود
و ملوک خد و ذران با و او فارسی یعنی اهل نفوذ و معرفت
خداکان با کاف فارسی بادشا خدای فروشان یعنی ان اهل
نفس که دعوی خدای کنند خندان با لقمه یا بهر سا خراسان کشور
چهارم که منسوب است بخور شیر و خور شیر و بعضی کن خراسانی هم بموجب

آن گفته اند خرامان بپایز و مکیر روند و بنار شش شجر نامند خرغون با لقمه
نام شهری خرقه در انداختن یا خا و موقوف یعنی موقوف بکناه کشن
معاجز شدن و تسلیم کردن خرگمان با لقمه یعنی بپزند و کار را نفع و لا یعنی
و کار دشوار که از آن بده نتوان آمد خرامستان باین موقوف حاجی
که خرامستان بسیار بودند خرمستان یا کمر توده غله مالیده و خزان یا گاه
ایمنه خرمشیدن با وادارسی فریاد کردن یا کریم و زاری خزان
با لقمه خشم روز از شهر یورماه که خورشید در برج کسبل بود و آن
هر درخش مغان است و بعضی گویند که خزان سوم روز است از شهر یور
و فصلی از فصلی از بعد سال و آن سه ماه است که اقیانوس در این میزبان
عقرب قوس باشد و از آتیه نیز گویند و خرنده خزان نام میزد و آن
خفن با لقمه خرم کردن و شدن خردن یعنی آنکه هر که
خواهد بباد شاهی رسد و نیز در کسی که نشان سلطنت بود و نشان
بروز و کج و باشد خسودن با لقمه در و درن خمدن یا کمر خمدن
خستیدن یا تار موقوف یعنی آنکه خست زنده و از این خست
بر گویند و زنده خست ای برنده خست یا خست بر زنده

جنگ کننده تخت و یازمین بود و با جنگ تخت و زمین یکی جنگ میکند
یعنی شهیدی که هم در زبور خانه جنگ شود خشک با ختن یا کاف
و خار موقوف یعنی پاک و با ختن و هر چه اسباب بود تمام در با ختن جنگ کند
باسیوم موقوف یعنی جهان مجرد و جهانی که در آن عشق نبود و از نعم دیگری
بهره بند خشک جهان با وقف کاف یعنی روز کاری که در آن گرمی نبود و خفته
بالقعه موقوف بهندش اگر خوانند خفا نیدن بالقلم غلط نیدن خفتن
غلطیدن خفتیدن بالقلم غلطیدن غلط برین یعنی کعبت بالا برین خفتن و غلط
یعنی امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین
خلفان بالقلم جمع اطلاق و بالقعه جمع اطلاق طبع الوقف خفا
بالقعه و قبل بالقلم سنی است سیاه که یکس سازندش و باره برخی
زندگستان بالقلم خانه نما که آنجا جمع از زمین فرو درده بنهند
و از آن خانه و محکمه نیز گویند حمسه یعنی پنج انگشت دست چپ است
بنجاه روزه ترساران که بنجاه مهرانش نیز گویند چنانکه حیدر اهل
و حجت که چهل روز بود و خندستان بالقلم مسخر و مسوس و مسخره
خندان بالقلم و قبل نقیض مبارک خمسته فرخنده و مهابون منزه بارش

میسون خوانند خجیدن با بفتح و الف بر جتن خوابیدن خوابانیدن خواب
کردن خوانستان با و معدوله سباعی دان دانه را هم و خواسته نیز گویند تازیل
و دست و گزنه خوانند خوان با و معدوله معروف خوبکلان نام
دارویی که نیاز بشی بدر اطبقت خوانند خور خجیون بغم دومی نش و قبل خور
دوم مکسور دیوی زمره دنیا طین درین لغت سریانی است خور و ستان
با ثانی معدوله شایخ نوکه از درخت و یا حین سر برزند و نیک نانمک
بود و از متاک و نیشک نیز گویند خورده دان با و معدوله یعنی دانه و بار
بن دکنه دان و نیز عیب دان خورشید برستان با و معدوله و دال موکو
ویا و با و فارسی یعنی مغان خورشید سوزان با و قف دال یعنی نزد ابران
خوزان با و فارسی نام مبارز کبیر و شاه بن سیاهش خوزستان
و خوزستان با و قف زار اخیر نام ولایتی است قریب اسپهان مشهور
لنگر که چهار از صفت کرده اند خون بهار موقار از و از خور سپهر نامند
خوشد از با و معدوله همان خوشش که گشت خون سیاه دان ها
خون سیاهش که مرقم شده خجیرستان گشاده و خجیر دان امیر المومنان
علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه خجیر دان یا با و فارسی هم گویند

جوبی است بحدش است خواند و نیز نام ولایتی است خیره آن بابا بار
وزار موقوف شد و از او گویند که آن قصبه مولد خا خانی است خا لون
موقوف است **باب اول** خدو با کد و قیل با لغم بابا بار فارسی خدو دند
و بادشاه دوز بر خدیش مثل خستو بقم بقم و کسبوم جانور خنده و پیر فکری که
بناریش موق نامند و غنویه منزه دلف این است خدو با لغم نام پیر سبوش
بن کیکاووس شاه که کبیر و گفتندی و نام پیر شاه بن هر شاه بن دوشیروان
که معشوقه او شیرین است بود و ذکر دزدان سبانی را نیز بجا دارد آورده و نیز
بادشاهی را بزرگی صفت کنند خرد و همدش گویند خسوما در شوی دزدان که
خوش و خوشدامن نیز گویندش حکای و با لغم با کاف فارسی نام مغای تو
با لغم منتهی از غله و آب و جران و در سان الشوا مصر است که کباجی
که از گشت بریند و در اندازندش خیره و با کد نام کلی لعل شکل کل نیز بر
که جزئی نیز گویندش بنازی خطی خوانندش حیو بقم بقم دوم آب
دمن که خوی نیز گویندش گویند بناریش لغو و لغت نامند **باب دوم**
خا لون که دغا دگر و دوی و دغایی خاده تجار دس بچو یا که بسته صفت
و دوزار از کد داف اند خاره سنک سخت که خارا نیز گویندش

و جنبی از جامه‌ها را بر شیمی قیسمی که بر دونه بود ساده و محطط ثانی رخسار او
عربی خوانند و صاحبی همانست و غایب نام مردی است در اضع این خانه
خواهر زن که خزانة هم گویندش خازنه کل گشته که بنادش طین خر گویند
خانسه همان خاناک مسطور خامه قلم خامبازه با هم موقوف اند
از هم باز شود از کاهلی باغچه خواب دازا سا و اساک و اساک
و دمانده و دمن دره و فازه و فازه و باسک نیز گویند تا زینش نو باز دهند
جنبه‌ای نامند خانق و خانق و خانکه و خانکه آخبرین با کاف
عبادتی خانه خایکینه با کاف فارسی خایر بریز که از سینه مرغ است
خایر سینه مرغ که از تخم مرغ نیز نش گویند خیره و خیره کلاهما با لغه
محکم و اسوار بخیره و خیره کلاهما با لغه مع بار الفارسی جمع
صاحب خجاره با لغه و الفم اندک محبت مبارک خشن و فرخنده
و هابون مثل خیزه نام بادشاهی که او را خذیه ابرش گفتندی خرابه
بالغم جوی که آب از دکنند و در غشش بندند ای که از ان بدین خوار
خوار طمی بالا بد و خوار به بود و دله هم نویسندش و صواب هم بود
دست خر بنده اندک در علق دادن و بالان بغداد و بار دادن بغداد

نخکند و خربان که معاش روزی ریش از کراخ بود بتازیش مکار خجانیانند
خرده با لقمه هزاره انشعوب و مکته و غنیمت زنده ساخته زار نشاندند بازند
نیز گویند خسره بالغه الت بطل و درازالت خرده خرده بغیر کیم و دریم
در خنی است خود که بر کجایش کاذبان برادست پرستی یکی بر بند محمد شکیست
خوانند و قبل خرده تا نیک که از اگشت نیز گویند بتازیش قنطن نامند
خرشته بالغه جفت و خفوت خرده بالغه سبزه البت زرش از ابرهین
و خفرج نامند بتازیش بخت اطمینان و عهد لونک گویند خرگاه و خرکه
کلامها با لک با کاف فارسی چندی از خیام مراتب بادشاهان و ملوک
و این شامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از امیر
زین الدین روی ملک الشعراء دوست که چنینان خطاب دارد
معلوم است که مقام خوشی را گویند به بعلوی زبان خربالک خوشی بود
و قبل کلامها بغیر خرگاه مان و خرگاه مده و خرکه مده و خرکه مده و خرکه مده
و خرمن مده کلمه با لک یعنی آن دایره ملون که گاه که در بیدارید و از
پرسون و بر مسون و سا بود و دشتا و دشتا بود و نیز گویند بتازیش
همانها مانند بعضی خرگاه ماه و اخوان اسما را خوانند خرکه بالغه

نوعی از بوق که هنگام جنگ زنگ میزدند و مقرر است که از زخمتی که با لقم
باد و فاسی کوشش باره بلند که بر خسته گاه زنان بر آید خرقه با لقم باد و
فاسی خوش که بتازیش و یک کوبند خرقه با لقم با یکسوم قاری
مغنی که میاد بر سر دام بند و تا خرغان دیگر فرو آید و باید نام نیز کشش کو بند
بتازیش ملوای خوانند خسر با لقم همان خورده که شده و نیز جانوران
و خشی و با لقم کنفت روغن که بعد جکیدن بماند هفتاد شش کل نامند و نیز
حره خرما و انکور هم آمده است و یک اضافت مستعمل است خریده با لقم
بند و یکدک بجه و دختر کنان سیده خسر اعده با لقم نام و لایبی و نیز تمام
باد مشای که بعد فیطان بکشد خستوان با لقم با تا و موقوف خرده که از
کر با بس در دو زنگش و بنشیند است که در و بنان دارند با مویها
او خینه و در سان الشرا و قوم است که تار هاد کر با بس در خسته با لقم غم میده
وزن خورده که بتازیش مجروح کوبند و خورده که بفرس جامه خوانند خر خواجه
با لقم بزر شوهر وزن خسته با لقم پاک کردن باغ و با لقم و زنگ از یک چهار
خود روی خسته با لقم همان خسته معنی اخیر و نیز زیر کش جامه پوشیده با
خسته با لقم و قبل با لقم مغاسی و با یک خسته بفرس سبزه سبزه و با لقم

سید خود رنگ و خشنی نیز گویند خفاجه قوی اندر راه مکتب الله قاطع
طریق نجف با لقمه نرغ و نرغون کلو خنجره بندگان و دشمنان و معروف
در ادب انضامی اظهار مع الفار آورده است خنجره با لقمه آب پی که
سینه بود و علم غیر شمس گویند و قبل باشد بر آتشی و هر زن و دم شده و جوی که
کشتی را بران راند که از ابل نیز خوانند و نیز دردی که تا کمان از بندگان
خیزد و در سان الشوا یعنی تخت لوزن ز که نهج کرده و در بونی
بنحو خنجره الله مهر ابراهیم علم خنجره و خنجره کلامها با لقمه همان
نمشان مذکور و مینا خنجره لقمه یکم و سوم جنبی از ادالی که
اکثر کلنگ و اچار ددان دارند خنجره با لقمه طاق و صغره خنجره با لقمه
و دشمنان و دانا بکار رود و بسود و بسود و خوابگاه و خوابگاه کلام
با و او معدوله و بار موقوف و کاف فارسی ای که شب کند و جای
خواب خوابگاه با و او معدوله خداوند خانه و شینج و حاکم و خداوند و بنده
خواهر نظامی علیه الرحم و الغفران یعنی دال استعمال کرده و در مویست
که طایفه حلویه روح را گویند خوارن با لقمه و دستور و افغانان طعام
را گویند و فی الموالید غذا را بادی که قوم بدن بدن بود خوارن و باده

خودسته باد و معدوله و سین موقوف مقصود و مطلوب و مال و سیم و زر
 خواسته باد و معدوله همان خواستان که گذشت فخر به بادوم و سیم
 فارسی تاج خردس که بختش مورد خوانند و قبل با سیم فارسی فسط
 خود خورده بادوم و ششم فارسی تاج خردس و نیز کلی است سر که از ایشان
 افزوده بوستان فردز نیز گویند خود کاهه باد و معدوله خود مراده خواهد
 باد و معدوله همان خرابه که گشته خورده باد و معدوله ریزه هر چیزی
 و عیب و گشته و خرده نیز شش گویند خوره باد و معدوله نوعی از علتها است
 جناده خوزه با لفظه با کمال خوشه باد و فارسی معروف و نیز بمعنی ربع
 سنبه اید خوانا به خون که آب کرد و دایج بگردانند و خوانا به
 نیز گویند خوله باد و معدوله لفظی است که محل قدح و استعمال کنند
 خسته با کفچه افرین و خوشی و خسته خسته مکرر استعمال و پنج و پنج
 بمعنای خیا زنه با لفظه همان حازنه مرقوم خسته به بالک شکوف و بسیار
 و اشکار او شونخ دیده و بی شرم و سست و تار یک و عفو در خواب
 رفته و پهلو ده و خیری هائیکه لغت است خسته نده با بار فارسی در لسان
 الشعر خیزیده معنی است همان خاک نمک مرقوم خسته خانه با بار و

و شبنم موقوف خانه کلاه خورشید میسازند مردی در آن فصل
خاتم و حی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خادرا علی بنی جابر است
قیمتی مختلط منسوب بنیاب که نام مردی است در وضع آن دلازا خادرا و صاحبی
نیز گویند خادرا سی آی چون سنگ سختی خاکساری با کاف موقوف یعنی
خواری و خاک الودکی خاله بیتی یعنی رشتی که مکینه تراشید است خاکساری
نمونه خاموشی و خمش نیز خانی حوصلی و زر خالص خادرا خدای یعنی
خداوند خادرا زمین و باد شاه آن و سلم بن فریدون را که باد شاه
خادرا زمین بود خادرا خدای گفتندی خای خابنده و امران خند
بالفتح زبنده و منسوب بنجل و نیز انبی که از اختلاط آنند خدرا
همان خدا که در فضل الف مندرج گشته خیر عیشی یعنی آن خر که بجای
ساحت و مسافت انجیل را بار بار کردی خدرا نوعی از سر و دماغ
مستحب که بار بار گفتی مطرب خرد شاه خشی بالفتح سبید سبید
نیز گویند خطلی در دیوان ادب بفتح و کسر خاموش است نام کج
که کسر خ و زرد از خیر و دخیری گویند خلاقی بالکسر نام علمی است
خوای با د و معدوله بطحی در و د آب خود بیتی با د و معدوله یعنی

عجب و نکته خود روی بادوم معدوله کل لاله را گویند خوشتر است
 بادوم معدوله لایق در میان در خورد و از در و اندر خورد و در خورد
 و در خورد و در ویشان و در خورد با این مترادف اند خوردی منسوب
 بخورد خورد خوردی بادوم فارسی کلاه آفتاب که هنگام جنگ بر سر کنند
 و از آن رنگ و ترک و خود در میان دیگر و بریت نیز گویند تا پیش
 مغف خوانند خوردی باین لغت نیست و فاعلت مردم خوردی بادوم معدوله
 معروف تا پیش عرف گویند صحنی با لفظ کلمه تحسین است چون زهی
 و در اصل خای بود چنانچه زهی فی الاصل نه ای خیری یا لکن همان خبر
 دمنده گشته با

الدال

دار دارد دادا بادشاه ایران که دارا که گفتندی
 و داراب هموار گویند و دارا را غریب اوست و کیفیت آن
 شرح و مخرج در لغت داراب گفته اند و نیز بمعنی دانند و هم آید
 بدین معنی حتی شعرا و بادشاهان از صفت کرده اند دارالبیضا
 برای است در بصره بنابر عبد الله بن زیاد که لا بالقبح اعراضا
 و نیز هر کسی او را گویند که درای نیز گویندش دادا گویند و درای است

حنا یعنی عدل و ثواب است و قبل عدل ترا حکام مودعی است
و زوایا الفتح مکن او بخت و باز گو نه کرده و باز گو نه بخت اندر و اندر و ای
و کدوای دین لغت اندر و در خاک نه فان گو یا بمعنی سبب هم مندرج است
و بدین معنی اندر و اندر یا لیت و اندر و ای و یا لیت تلک تلک و در و ای
زیر باز و و ای و ای مترادف اندر و ریغ یا بار فارسی ای درج و انوسک
کردن بر تغییر است که شسته و غا فرب و غا رستی و غا رست در لغت یا بانه
و غا را محاب نظر کس و غا رست و غا یا بار فارسی شش حشرات
و و لکن یعنی خداوند دوست دولت که با کاف فارسی یعنی کیه
و دولت و خدا یعنی خداوند ده که با یعنی روان که از رای بود و مخطوط
و و مقدم ان دیبا یا بار فارسی پیام فریشتی که در دنیا و دینم نیز گویندش
تویش دیبا و غا زیش حریر بود دیو یا با دوم و چهارم فارسی جنس
از عنکبوت دیو یا ی نیز شش گویند و جولا هک و غنده و یک که افهامی دیگرند
و صانع ان ری داب بعد از دن که و فر دارد است مثل داب
نام با و شاه ایران زمین بر همین شاه که در دینم نیز نام دین و دینا
متمم است که داب سبب موجب ان گویندش که چون همای را که مادر داب

بود و دختر بهمن مرقوم اردوشیر مسطور لغتوی علی را در پست بجای نه خویش در آورد
چون که کنش التسل برستان دختر خود استندی در داد استندی های از بهمن باز آورد
فریب الایام چون ایام در گذشت اردوشیر در رسیدن تاج و تخت با ستمها
بود این بجای که دختر و مسکوک او بود و ادساها سان بهمن هر چه چنان معاینه کرد
برافق و رفقه در وینان سر به چنان در گرفت های با عزت و زاری ملک
میر اند هر چه خست سلطنت و محبت ملک در قضا و دلش جای یافته بود پس
ردن اردوشیر حل را از خلف نغان مبد است حکام حل بر کسبیل نواری و
اختیار بر آورده هر چه استنیان بادشاهی غالب داشت برادرشیر گردانیده
میان هندوئی نهاد و جواهر فخر دران داشت و جندی بیاز و ی
مولود بسته هندوئی را بر تو دایب انداخته و جواهری را بنواری جاسوسکی را
راه کرد که مشاعده کنند که حالش بچه ای مد چون با تمسار قضا ران هندوئی
در کارزگاه ایستاده شد کارزی که مقام او بود بگاه بکارزگاه آمده هندوئی
را بافته چون کنده بچه دو نمنند دیدار را با جواهر بسیار در لان دیده و بار است
الکندی هم دران روز صابر کی از لان ان کارز قوف شده بود هنوز شیرینان
دلش باقی چون کارز ان بچه را بخانه آورده در بردنش ان بچه نشل اهتمام بلیغ

معروف داشته و آن بواهر را بمعرف رسانیده هر چه که از آن بجز در ادب
یافته در ادب نام نهاده سی ساله شده بود که خود را بخت یادش ای رسانیده
دانا دارا را که خواهری و برکش که بخت سحر ز کشته و دارا را صغرو داد
صغرو را هم در ادب گویند و کیفیات دیگر ایشان در زمانه و اقبالان هم
یکتف و موفج و مشح و مصرح است و غیضی من فیهی است که دارا را که بخت
قیه دوم را دستگیر کرده و هر سال هزار بخت زربین هر یک بوزن چهل مثقال
بروخراج نهاده و دوازده سال ملکه رانده بعده دارا را صغری عهد شده
دارا را کوب با ششم فارسی یعنی کرکوز و کیر و دارا را ادب یعنی مجلس علم و فضل
و زاهدان از اسباب با کاف فارسی یعنی نام غاری نزدیک بر دج که از اسباب
در آن کعبه بود دختر آفتاب یعنی می در خنجر در باب ای مدد و معونت
کی و ندر اک کن ای اعر از دریا فن و دوشاب با دارا فارسی بهر و شیر
ادر و غیره چون خراجنه میگرداند و شیر که حکم از دوشاب نامند از شر
غیر است کنند مثل حباب دوشاب دوشاب و لواب و لواب
دارا است همان داب مسطور در من با غی کرنت یعنی خلوت که بر ندر تخت
بالقم مخدود دختر در باب است همان در دوا و ندر کور یعنی اخیر درخت معروف

دینار یعنی دارایی است این در خواست التماس در خواهی شد دست خد شکر
و مهر زر و سیم دست معروف و قوت و قدرت و یک عدد و دوازده و پانز
غیر و زی و یکبار خنجر و بازی و سر نیز و یک و قبا و دست چهارم و غیره
مقام و صد و شصت بالغه زمین بیابان و نیز نام ولایتی است و در کتاب
زمین و فی الصحاح الدشت بضم الهمزة و هو فارسی او اتفاق وقع بین
الفراتین و العربی الدشت بالین دل میداد است یعنی زمین را می بود دنیا
بهت یعنی دولت دارد دنیا و دست بارود و کسند از دینار یعنی ثانی که است
و حین است با بار فارسی یعنی کون دیو دولت با دوم فارسی و سیم موقوف
یعنی انگ دوش از دزد و دزد و دال باشند و در بدو شمس دولت دیو است
با بار و بار فارسی و دو و موقوف کین می است که بازیش خند و زنده نامند
و سیم فارسی درج تاریکی شب و سیاهی آن درج بالغه خط
نفس امیر و نیز نام مقامی که مذکور است حضرت سالت علیه الصلوة والسلام
بشعاع از آن در گذر شده و بالغه چهارم دان که مصفوان در جاست
در هر ج با کمر قله پیشانی که از آن از هو خنجر یک و کسند زهر ج
و کنگ نیز گویند بازیش ایلی دیت المقدس نامند و در همان است و معنی

تجانه مندرج است دست رنج تا با دو قوف یعنی حرفه و الفتحه ذوق
کبا هی است و هیچ بفتح کیم و سیم سنگی است بزرگ که کوها مشرف اند طعنش
شیرین بود چون بدین گبری ^{نزه العبد الفارسی} دیو کلوج با دوم
و ششم فارسی بجر دم دیوشن بدل کرده باشند ^{فلسف}
قح با لظم کبا هی است بویای بار بای با فتن حرفت خوشی است ای سر
فرست غنیمت دان که بدون دغ نداشت که در آب رو بر از و پوریا باشند
بتازیش جهر دهند شیرانانمند و نیز لک که بچکان جنب بر است بر دغ
کرده سوزند و از نیز گویند شل و دوزخ نیز درین لغت است و دوزخ با لظم
بهاری که بر شده باشند و در شنی که بتازیش غلظت خوانند و دوزخ روح
یعنی نام جنگی است که با کوز در سر لشکر کثیر و شاه که در کوه کن بر نزول کرده بود
و با پیران سر لشکر از سیاب که در بید مقام داشته بود اول بپیران کوه
و نه پیران را کشته و دوز دیگر ده مبارز تورانی را ده بطلوان ایران بمیدان کشته
و پیران کوز را لاد کوه خون ریخته و لک در شبد و در برادران ایران فراز
نموده کستم بن نو در نقاب نموده در دشت دغوی برستان رسیده
و پیران از کفاد ایشان را آورده و من با و او فارسی همان فی که کد

دو رخ از خدمت امیر شهبان و فزونی شمع واحدی بود و فارسی
فقط مصحح است و بعضی زمانه فارسی گویند جای عذاب کاfran نوز
یاد کند منتهی و بولخ یا یا فارسی خارستان و چراگاه و خرابه دور از
بیادنی **الحدال** داد او فرید نام نوایی است دارد و بزرگ یعنی
طاق تراب و کروفر دشتا و بوی فروتنش بنارزش عطار گویند و در جاور
دنده از بجهایم هند دام و دده نیز خوانندش در باغی شد یعنی خانه دند
یا لغت نام شهر ی و نیز کرد که در یاکه عوام بندر نامند در حساب میگرد
یعنی در شمار می آرد و یاد حساب مواخذه میکند در خط شد یعنی
نمودند و مد هوشت گشت در تور و بادا و معدوله لایق و زیبا اندر خورد
و در دانه زور و خور و در خور و در و شایان و فراخور مترادف این است
و در خور و بعضی زبید باشد و در بالغم نیز کی تراب دروغ و امثال این
و در که اخر مزماند و از اوردی گویند در دمنند با کیم موقوف در دناک و چون
منتهی دال گویند ان هنگام مستقبل در دیدن بود در ندرتک و سان در
می گیرد یعنی نمی سوزد و کارگر نمی اید در لوازم بهر داد یعنی شادی و غم
یکجای پیش آورد درم حرید یعنی بنده در میان باشد یعنی بگرد بود و در

با نف از بزدل ذکره رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا و از
بهایم و بطور تسبیح و از ابا و باز از فارسی خشم الوده دستا زنند با لفظ
بذر کسم را سیم رخ نام کفاده و از از دستان و زال زر و ززال غنچه گویند
دست بردن تا موقوف یعنی فتح و غیره و زی و جا بگرستی و قوت نیست
و غزه رفت دست داد تا با موقوف یعنی مصطبوط و رام شد و حاصل
گشت دست مزد با وقف تا یعنی مزدوری که تا زایش اجرت گویند
و عدد با فتح نام معشوقه و عرب در کی میوزد یعنی کی در می زبید و باغ
دار و باغبان موقوف یعنی کمره دار و دو نفر دست و ما و نند با لک نام و ملاکی
و شهری و غیره نام کوچی بجد و دری که جاه بابل در آن است دندان و غیره مردم
خود کلمه ولی پاک و ابله و نام کجای دندان نماید یعنی بخت و خوشی شود
چرخنده لازم فرحت و سرور است و دهقان خلد یعنی رضوان که خازن
خلد است و چیتد یعنی بزغید دیو باد یا بار فارسی و او موقوف کرد باد
و از او که گویند دیو بند یا بار فارسی و او موقوف طهور است
و چیتد شاه را گفتندی و غیره نام دارویی است دیو سبید باد دوم و پنجم
و ششم بارسی دیو که کسم او را که کشته یا زنده ران و صبح الهی

در بار بار یغالی و دارنده دار بوزن ما در بار در و دست
این لغت ما در بار شهری است دار دارنده و اعزاز داشتن دان است
یا است که اصل جرایم و دزدانرا درخت نیز گویند و بمعنی برای و خانه تا
زی است دار القور یعنی دنیا دار گویم بار را موقوف و کاف ناری
یعنی فرماندهی و استوار باین موقوف آنک بتبارش سمنار خوانند
و اعزاز بار را موقوف بنده و عیب دار دار خود اینجا و آنک
میان نیک و بد فصل بکنز بتبارش حاکم خوانند دبیر نویسنده و منشی
و بناغ نیز گویندش دختر نذر و دختر نذر و دختر نذر از شوهر حال
و دختر شوهر نذر زن حال در بالفتح موقوف که بتبارش بار خوانند
و درنده و ادریدن و دره کوه و نوع و جنس در خور یا لغت با و او
معوله همان در خور که گذشت و در خورشید و در طوم در شاهوار
با هم موقوف یعنی در بزرگ و بی مثل که ازادر بنم نامند در کرو
در که کلها بالفتح با کاف فارسی در و کننده ده و در نانی و ونیز
نمزد در و در در و در با کاف فارسی در و کننده ده و چهار
ای چهارده در بار در بار بزرگ و نیز نام شهری در و در دارنده

حصار و کنوای در زبان پیرش گویند و شش خط بانا موقوف یعنی دار
اخر دو خار که در آن کرد بسیار بود و شکار بانا موقوف و سنگیر بانا موقوف
و کاف فاسی باریده و اعر دست گرفتن و گیرنده دست و انگشت افتاد
بود بانا زینش سیر تا هند دستور با لقمه صاحب دست و دست و انگشت
امور بر دامن داشتند و نیز بش دستور با لقمه گویند و نیز یعنی دستور و حجت و اجاز
آید و سنگیر بانا موقوف باری دهند و سنگیر باری ده در پیش روی
و سر با لقمه جنبی از غل از ان حلی نیز گویند و هندش از هر خوانند و شش و ارباب لقم
باد او مود و دستور در موقوف و یعنی باز و نیز بعد نیز آید و دیگر مود و لاد
سخت و بر که بتاریش شجاع خوانند و بر انگ و لها و عشاق کجس و کس شمس
بود و نیز دل و اعران در ز کبب کجند معنی دیگر هم آید و لیدر یا با یا فارسی
انگ حرکات و سکناتش مقبول و لها باشد و پدر بر نده دل و اعران دلی دیگر
یعنی بکران که بار و غن بود و از اعران جان نیز گویند و سار با لقمه عطا ک
دارنده و دایم ای ارند و خون و سار با لقمه موقوف که بتاریش صاف
خوانند و دایم مجوز یعنی فریخته شود و مورد نام و راست از آفتاب که یک
از میان قتل سب و شش بود و در معنی کردی زره و نیز پرواز باد و فارسی

یعنی دینیه که برورده باشند دینیه نام شهریه از هندستان زمین دو سیکر
باسیم فارسی نام برجی که خانه عطا دست بناریشی چو را خوانند دینیه یعنی
دینیه که ازید و دو چار حفت و دو چاره در دیار دی بر آوردن در دی بر و
شدن دو خواهر یعنی آن دو ستاره که بناریشی اختار شبتل و شریان خوانند
و در عمر یعنی عمر اندک و دوروزه عمر مثل ده و در یعنی در و گیر ده و گیر
یعنی داد و ستد و زن و گیر ده هزار یعنی بازی چهارم نردان حفت بازی بلند
یکم فارسیوم زیبا و سیم ستا چهارم ده هزار که ازاده معزازان نیز گویند
بچم خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه و یکم با لفظ شب تار یک در دیار
روی و بیداد ظاهر دیده در یعنی منبده و آفت اسرار دیگر با کاف
فارسی همان در که گشته و بیشتر با لکر رخساره و دیم نیز گویند شش بناریش
خند خوانند و بنار با لکر مهری است درین و روز که گشته التل دیو سوار
بابا یا فارسی در و موقوف یعنی آنکه حایم دیو پوشیده بود و آن حایم است
بلاصل درشت که هنگام جنگ در بود شش دیو حفت سر بابا یا فارسی
و نا موقوف یعنی با اعتبار آن که حفت کشور است با آن حفت ملقبه دارد
و قبل شب که حفت ساعت است چه نزدیکی آن روز و شب مفوم گفتنی

ساعت است ساعت است مستوی و ساعتی منسوب یکی از صفت
مناره سواره است و بقول بعضی شب و روز مفوم است علم و خش با لفظ
اخبار کار در خش انگده است بشهر از مینه در خش بقیس برین و صفت
و نیز علم که از اختر در خش گویند و انجمنی از تاریخ محمد حریطی مفوم است در خش
باسم موقوف و در دوش در خش بالقم همان در خش مفوم بمعنی اخیر و بالقم
ان الت سر نیز اهتبی که سراجان و کفگران و امثال اینان دارند در خش
بالقم باد و افارسی که چنان دارند در خش بالقم در ویلی دستخوش
یعنی سخته و دست مال و خشک است یا تا موقوف یعنی قابل ناپنا و مضبوط
و اسیر و ساویل و لکش یعنی انگ و لها و عشاق بسویس مایل بود
دم سوادش و دم سوادش جوی است که جامه سرخ بدان رزند
و از خون سوادش و خون سوادش و خون سوادش و خون
سوادش و در بر بیان و دم سوادش و دم سوادش و دم سوادش و دم
و نشان و سوادش نیز گویند تا زیش دم و خون و تقسم نامند کم
گویند و وجه تسمیه آنست چون از اسباب سوادش را گفته خون
و خون زمین ریخته شده همان زمان از ان مقام این درخت رسته دندان

پیش با باد فارسی سال دندان از بر قوم گشته دو دوش با چارم
موقوف که بیم است روزی میله و کر مایه و دیگران و امثال آن که
از آن دستان بدر آید و دوا همک نیز گویندش و در باس با راد
موقوف معروف و بمعنی آه نیز مستعمل است و امر دور بودن و عاقل آن
دوش با و فارسی شب که گشته و نیز فرزند کاه و دستان که از سخت و گشت
نیز گویند باز پس گفت تا ماند دوش ای دوازده دوش که برین بخند و زدن
فصل الطائر در با محیط یعنی دریایی که در آن افتد غروب
میکند و آب آن دنیا گرم و نیز است مانند سیاه فصل الطائر
دوغ معروف و دستان دوغ با کعبه مایی که موی بنامند و باغ بمعنی مغز
سرنازی است و فارسیان بمعنی عجب و گنجه نیز استعمال کنند و بنام با لکه
بادوم فصل الطائر در خفت بقم بقم و سیوم زنجور سیاه
دق با لکه بنشیند که در دستان پوشید پس با مویها و خفته و اعراض برین
نمی و کدایی و قن ار و بار یک و شش که برین و نیز پس بفتح دوم خوانند
نصیه است بنام و در عجایب البلدان مندرج است که شهری است
عظیم بنام آبی خوش و هوای سازگار بندری که بجهت از بهشت بدین آورده اند

دوازده جوشن یعنی دوازده برج فلک التبرک دوزق و ارماهی
فصل فی التبرک یعنی عطار دوزق بختین دوزق و ارماهی
همین بابیک و دوزق نشد دوزق بالکریا از فارسی آن کرده که از تافن پس
و امثال آن افند هندی که می خوانند دوزق بالکریا رسته بهامه و دوزق
دقبل بختین دوزق دوزق بختین همان دوزق قوم کشته دوزق
بالکریا زمین سخت که باز بکیر دوزق آنک در تمام سر مشه آرد و اندام مالد
و خدمت کند و دوزق مالدین است دوزق بالکریا آن است اخیلی که زندان
بران مانشود در بند دوزق یعنی دوزق دوزق بالکریا مصغر دوزق و همان
جهنم دوزق که در باب خاف قوم شده دوزق بالکریا فارسی کرم چوب
خوارک که از زمین خیزد و از او چوب خیزد و دوزق بالکریا فارسی
دوزق خوارک بالکریا دوم و چهارم و هفتم فارسی دوزق و دوزق
موقوف همان دوزق که کشته دوزق و دوزق کل اینها
کجه شاق خراب دوزق و دوزق و دوزق آنی است اخیلی
که از اشیای نیز گویند و دوزق بختین خوانند و دوزق سایل گویند
و دوزق کاف بخت نیز فارسی یعنی صج کاذب و دوزق بالکریا

نشان و نقطه دینزد پوانه و بهوشی دودا هنک همان دود که کشید
فیض ^{القدس} ~~القدس~~ داخل باد و فارسی دارد افزین که در در سلطین از
جوب و سنگ بود و در حال بار و موقوف درخت نوشتند که بخال نیزش
گویند و اهل و در عقل ان علامتها که بر زمین افتند و دام بران گسترند
ناخیز نزد و اهنک دام کند در یاد دل یعنی جوانمرد و سخنی دست فال با
نا موقوف یعنی اینک خلا این عامه دست دانش گویند و شمال با وف
سیم یعنی هر چه بدست مالند و نیز هر چه دست مالند و جنب با مال استعمال
کرده اند و شمال هم گفته اند و دست کل یعنی ان شاخه را با کل که بشکند
و با کجای بند و بدست دارند و بیدن را و غل بقیع عیب و فساد
و فارسیان بمعنی سیم ناسره و خاشاک که بمسطح و حمام سوزندش نیز
آورده اند و قلبی دل با لکسر قلب و نیز میانه هر چیزی را دال ان چیز
گویند و نیز بمعنی قلب ای دوز گویند و بالقم غلوه بهاری که درون
شکم بر آید دلال با لکسر ناز و حسن و دلیل نام آب انیر المؤمنین علیهم السلام
و همه دندک با لغت ناکاف فارسی نادان داطله و با اندام و دود دل
یعنی آه دل غم زدگان دور کوشمال باشند موقوف یعنی دوز کار و دوا

فتنه و ظلم و فقره فاقه دول و دلاب و مرد مغله و بودل با بار فارسی و او
موقوف یعنی سخت دلاور و ناسیک دل و جاهل انزیا و جلال با لغم
مادیا زنده دول با لغم غیب فیض الیم ل در بام بار و موقوف
ان خوب سطر که بدان اسمانه کنند دام جانور نازنده و دوزخ
شکال در دیاه و امثال ان و دلاور جامه و بجزی که ماهیکر ان و دلاور
بر ان حاج و مرغ شکرند و از انکه دجال نیز گویند بازیش رخ خوانند و اجم
کلاه مرصع بکار که از انکه دینیم نیز گویند و قبل سخت و جز در خط مشوم
یعنی بخود و بهوش و در انکه مشوم دزدیم در دهن و در دوا و یعنی با
اطلا و در زمان و در خون و در نفس در غم یا لغت تام معانی مشوب
شراب در غمی درم معروف دزدیم بهوش و پیچیده و بر نشان و در غم
و در نیز در هم با لکر معروف در بار اعظم یعنی همان در بار محیط مذکور
دزدیم با لکر باز و فارسی بدخوی و ناسک حال و این مرکب است چه لغت
خیم تازی است دزدیم باز و فارسی غمگین و محمود دم با لغت نفوس و دزدیم
و دهنده و لاف زنده و لاف زن و فریب و دهان و دهنه و دهنه
و امثال ان نیز بمعنی فریب آمد و مادام و دم برم و دم دم یعنی

مردم زونی دناؤم بفرموده چار یعنی بیابی و دستکام باد و فارسی دناؤ
موقوف یعنی کارهایش بر حسب مصلوب و برادر دل و دستان موقوف
بودیم بوزن مسیم همان و بیکره که مذکور شده بود مردم ما با فارسی دناؤ
موقوف یعنی مردم بدو شتر انگیز و بفرموده بفرموده همان و دهم که گفته شد
نصرت النون علی داجمذن از هم جدا کردن و دیده در شدن و نظر بر چیز
انداختن دارا ترین کتبه گاه که پیش در است کنند دار بر بیان همان دم بیادش
دستان باین موقوف حکایت که شنکان و فضل دافسانه و دستان نیز
نفت است دنان و دلیله و دالانه نیز درین لغت است و دلیله تازی است
و امغان باین موقوف نام شهری کج و در طبرستان زمین دامن کنان
نانا زخرامان و متکبر و معجب و امیدین نیز چیزی شدن بالای جبری گشتن
دستان بفرموده جارم و دوم و دلیله گشتن و دلیله گشتن بفرموده
دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن
و دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن
موقوف یعنی شکر در دستان بفرموده نام شهری در غلبه گشتن بفرموده
با کاف فارسی دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن و دلیله گشتن

کجا دان و درفش کاویان همان اختر کاوان که در باب الف گفته شد
 در ازخوان سفره دار که در میز مانی فراز کنند و از او در سفره نیز مانند
 بخت کشند و روی گویند و درفشیدن بفرمان نیک و دشمن و تابان نمودن
 و کشن در میان با لفته دار و درودن با لقم گفت غله عسیده بر بدن و دیدن
 بمشک درودن بر دوان یعنی انبیا علیهم السلام و امحاب قلوب در باب کجا
 رضوان الله علیهم اجمعین در دیدن با لقم درودن معروف و از آوان باز
 فارسی در پنج حوضه دستار خوان یعنی سفره چهار گوشه و گذوری در میان
 با لفته جمع دست بخلاف قباس و حکایت و سرد و مکر و حیل که منتهی است
 آن بخت است و نیز نام بذر رسم که از اوستان سازند و زان در و زرد زان
 نیز گویند دست بر دهان یعنی خوردن دست بردن کن یا نادر موقوف
 یعنی دست قطع کن دست زن یا نادر موقوف و دست زن یعنی نادم و
 کوی دست و رخن یا نادر موقوف و ستوانه که در شبیه و باره نیز گویند
 و لکن لکن یعنی آه زنان و من بالکر جمع الذمته معناه هر کن
 دان دم سیاوشان و دم سیاوشان همان دم سیاوش و کس مذکور
 و من لافیه درودن و جمله آوردن و رفتن در و یا بیدن و با لفته

خیم دندان از خیم جوان دندان افرین یعنی همان دندان برپیش مرقوم
دندان از خیم جوان دندان دوان دوند و دوی است نزدیک کازرون
دودمان باسیم موقوف که چهارم است خاندان واصل دوسنگان
بادا و کاف فارسی بفضیل سین دنا موقوف انک از جهان دنی مغرب
داندلس دوسیدن بالغه و قبل بادا و فارسی جبهیدن دودرخان یعنی
دوبستان بدان دهرستان بالکر و لاسینی دهقان دهکان و حفظ
و خون بادا و زبره مشربتیش حفظ خوانند ده هزاران یعنی همان
ده هزار که مرقوم گشته دین فروشان یعنی اصحاب دیابو جهان بابار
فارسی دوا موقوف یعنی سخت دجان دیرین دین دام غ الواد
دوا نوبت باختن نزد و فار و باز چهار دیگر دوقت فرعی او و دشتام
و دیوار کلین دزبر و بالکر بازار فلسی و خم سیم و چهارم خیم بر نقد
توان زد یعنی خلال دازا دندان افرین دندان برپیش و دندان افرین
نیز گویند و روانام کلی که دوری دارد و یکم لعل دوم زرد و متانف
دیده کا و با کاف فارسی نام کلی است که از اکا و چشم نیز گویند و با
بابا فارسی معروف معروف و نیز جامه لیت بشین سخت درشت

هنگام جنگ در پوشش و پوشند و از او سوار گویند معنی دشمن هم آید
فصل الطراد در القامه نام معبدن معبدان دار الکلبت یعنی خانه
که در آن بلا برسد و در اصطلاح اسحاق خانه که در آن پدیس و عیس
برند و امکا که با سینه موقوف در اسی که بر آن زر بر ایند عصاره مرکز الزکوة
بالام موقوف و در ادات الفلا با و او فارسی مندرج است چنین از فرشتک
دانش پژوه بابا و از او فارسی یعنی طالب خرد علم داده که بنابر
عز خوانند و دایه کنیزک و ناکس و بر سر آوازه که بزرگی و زدن طبول
و سازها بسبب اظهار جاه و محشه با لفظ سر دایه و کنیزی که بر سر کور
راست کنند و نیز جایگاهی مربع شکافته باشند و بر آن پوشش از رخ
کرده و زردیان در و پنجاه چون بر آن بپزند تا بوست ساخته و در آن
نهند و از استودان نیز گویند داده با لفظ جانور دهنده از بهایم مقدام
و دهنده در بر با لفظ بیوند و باره درخت شبته یا نا موقوف و بین
معلوم زنبور میاه که جوب را سواران کنند و نیز برنده ایست که درخت را
ببند کهنش کته پوره نامند در سه در کراشتن گناه که بتازیش عفو
خوانند در عین با لفظ مخفف در اعطی و در اعطی لغت تازی است و در کماله

۸
بالفتح زای که در کوه بود چون دره در فتنه بالفتح زره که بنابر پیش دروغ
خویند و سپهر که نازی این مجنه است و جنبه درگاه و در که کلامها بالفتح
یا یا کاف فارسی سنان در ملک و سلاطین درم خریده یعنی بنده
در حقه مخمور در مانده در منته بالفتح و الکر کیا می است اسبازا
بر اند در زنده بختن کجای نذاف که نوزک نیز گویند زره بالفتح
راه یا ریک میان دو کوه که از آن در پس گویند و دهن و شکنه در یک
با هم فارسی در خورد در ویزه و در یوزه کلامها بالفتح و یا باراد
فارسی کدایی و کدایی کردن دزاکامه باز او کاف فارسی خواجم
وزاد و دزاکامه نیز لغت است دزاکاه باز او فارسی خشم الوده زبیه
باز او یاز فارسی و در سان الشعر الوزن عبیده مضح است دزاکامه
باز او کاف فارسی دزاکامه مذکوره دست شکسته یا دست موقوف
یعنی بی مایه و با قدرت دستگاه مدسکه کلامها بانا و موقوف
دکاف فارسی کنشت اسبان غنا و مرابیه و قدرت دستگیر کرده
بانار موقوف یعنی اسیر کرده دست بالفتح کسناخ کردن و کسناخی
کردن و کسناخ کردن بند و کسای بسیار با شناخ یکپایه است به یونانی

را و میت و چهار تا و کاخذ سپید و شسته با لقم و قبل با لقمه اسنک
و شسته بقیه بکم و هر سیوم باره که از اوست در سخن نیز گویند و توفیق
و مثال دهنه نام مبارزی ایرانی و غده غنه بقیه بکم و سیوم و چهارم است
در بغل و با لقم کسی زدن خندانیدن را او و غلغله و غلج و غلج و غلج
که کدی خوانند و له با لقمه بنشیند است با مو بکار او بکینه که در و بن بکینه
و دهن همانست و له با لقمه بالام مندر و قبل مخفف که به دهنی و شیشه با لقمه
فارسی برنده است که چون بر زمین نشیند بر زمین زنده و منته با لقمه نام شکاری که
شسته را که نام کاوی است بگرد و حیل از شیشه کشانید و ایدون در گفت
و دمان فنان استعمال کنند و له با لقمه آلت و میدان استخوان و مثال
ایشان افرادم نیز گویند و نیز برق را خوانند و شیشه بقیه دال با و را طنبور و
سازی است که مطربان از نزدش و توفیق با لقمه موی از بس او بکینه و نیز
شسته دهن را گویند و این نام است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی و نگارنده با لقمه با کاف فارسی موقوف الی که از سرمانا نادان
از زمین بفرود و نه با لقمه لغت و دوا بسره یعنی شهابان دوده ای دوتا و دوتا
با لقمه موقوف نام بازاری دوده با لقمه خاندان و سر مهر و فرزند و دوده

چراغ دوره با لقمه دایره بزرگ شود بهانه شراب و دونه با لقم
باز او فارسی مفتوح نیست بوزن بود و گفته دوره با لقم باز او فارسی و قبل
و او نیز کی می است که بجا آمد و نیز در او از اسلک نیز گویند و دهندش جیره
نامند و او احدی دوستند با لقم و قبل با لقم زمین جرب و تختان و جعبه
دو شاخه جنسی است از بندگان و آن تیره که بجا نشد و نداشت بود و دست
با او فارسی اندی که در آن شیر و دوشند و دوشینه با سیم فارسی و خشک
نار سیده که ساس کرده باشند باری با که خوانندش و دو کانه با کاف
فارسی یعنی دو بهم شده و اوله بوزن شود که با که از او با و نیز گویند و نیز
بهانه شراب و لقم با لقم آنک خود را چیزی دانند و نبود و با لقم فرزند و دهند
و اعران و ده معنی تخت تا غایت اذان اهل سخن یافته نشده است
و عاده دهاندره با لقمه و دوشینه است و عین از هم باز شود از
کا حیل یا از غلبه خواب و از اساد و اساد با سبک و با سبک و خا میاره
و دهن دره و قاز و قاز و با سبک نیز گویند بازیش تو با و دهند جنس برای
نامند و ده و لقمه بغایت دلیر و خیره با لقمه و عین دره همان دهاندره
و گویند و لقمه یعنی زور و دلایش و زیب و نو که بازیش شعیان گویند و عین

بالفتح نوعی از جواهر که از کفرش و عجز بود دیباده و دینیه با دوم
فارسی جامه البت اربشین که از ادیان نیز گویند فخرش و بیان بود و دیگرگاه
و دیگر که گاهها با کاف فارسی جایی که در بیان نشیند دیده موقوف
و در بیان و نیزه با یا و فارسی نیک است نیزه دهنی بود و یکبار با یا
فارسی موقوف با نیزه دیگران آهنگ و پوچ با یا و فارسی چون اندام خار که از
چوبک نیزه گویند و نیزه جانوری است آبی و خون را دیده بران یکبار از از زرد
نیزه خوانند خندش چوک گویند و از زنده با و فارسی منقطع از ایستاد
دار بوی بار و موقوف و پنجم فارسی عود تلبه و اغوی با و فارسی
نام جاسوس فخرست که بقایت میگرد و خیال بود و این در کشی یعنی ترک
صحت دانشی خداوند دانش و صاحب خرد و دوری یکسوی کردن میان
نیک و بد بنابرش حکومت خوانند و یعنی جامه البت نفس دهنی یعنی
دو سبزی که بنابرش بگارت خوانند درای بالفتح جرس و این بگردن آشن
بنزد خندش کساننی خوانند و امر در املن و فاعل ان و گویند و امر ان
داد از گفته داد از کن و در می سبزی نواب در دهن و در آن درد
نیزه گویندش و دینیه بالفتح خیا و در دانش یعنی مشهور در دینیه بالفتح علم و کرم دوم

و مشوب برده کو چنچ کو بند کیکری دزخی با لفته و قبل با کیکری باز فارسی
 گرفته روی دست بسی با سیوم فارسی یعنی دستگیری با نانو و فوت
 و کاف فارسی یعنی بارگیری و اعانت و اسیری و شنبختوی با لفته
 و او فارسی این از خنس میوه خوشبوی و طایفه و عطر برست دارند بویید
 و او شنبختی با نانو و موفق یعنی قوت و قدرت دست و شنگی
 بفتی بن کاف فارسی روز کار و غوی با داد فارسی نام دستی
 که طایفس این نود و در ستم و کیوانی بنکار دختکی با یا فته که کیکری و کس
 از انجا نه دانسته و میا دختش زاده او است و کسبهم بن نود و فرشتد و در
 و لکاک برادران بیز از آمدن ان دشت کشته دف روی خشی است
 از جامه که بروم با فندش رق مصری جامه ایست که بمهرش با فته
 و لکسای یعنی فرحت انگیزه دساری یعنی موافقه و موافق و عیبی
 یعنی معجزه عیبی هم دندان نهای یعنی اظهار عجب کن دوالی نام
 مردی که دالی انجا بود و سکندر نوشتا به امر که بر دوع را کبابه در آورد
 و ملک بر دوع او را داد دور قری این دور حیراد و ابراهیم سن رکان
 سار دشت و دور هر سار که هفت هزار سال است هزار تنها عمل این

ستاره شش هزار سال دیگر بخت رکبت شش هزاره و آدم صلوات الله علیه
و سلامه هم در قمر بود و این شام است از خدمت امیر شما باین حکم
که مانی دورنگی یا کاف فارسی یعنی دورویی و نفاق در وری با جام
فارسی همان دور و که رکبت دورویی یعنی نفاق در وری با و فارسی
نوعی از مزاج که انری نیز گویند و در بعضی از شهر برای مهلت نهشته دیده شده
دو سنگانی با و اد کاف فارسی بقتل بین و نادر موقوف که در فرجنگها
مندیج است که بیاید و در خویش که دیگری را دهنده فاما در این جامع این کتاب
شرفنامه بیکد که در مجلس نام از امیر زین الدین هر وی که ملک الشعراء و خطیب
بخطیب حسنان و دو سنگانی و جگونی ان بر سید یک از حقا و مجلس امیر شما
نام داشت و او را فرموده فاش دست بسوی جامع کرده که سید ابراهیم مخا
که بیاید دو سنگانی معاينه و من اید که امیر شهاب بابک سالار بر از مقام
خویش برخاسته و پیش امیر زین الدین بنوظم هر چه تا مژنه شسته ملک الشعراء
دست راست بسته و خنجر کنده را میان جام می نهاد و امیر شهاب ان ببار
بر حاضره افتخار کرد و انیده بر روی ملک الشعراء نشسته باز هم ان
نمودار و خط بیاید دیگر او کرده حسنان ان جام از دستش ستده و چون

بخون دشمنان در کشیده و این جامع را گفته که بیایم دوستکاری
 این است و دشمنی با او و کاف بازار موقوف همان دختری
 مرقوم دولتخواهی یعنی صاحب دولتی و خداوندی دولت دولتی یعنی
 خداوند دولت دولتی و غایبازی دویی یعنی بیجانگی و نونی ده
 پانزده داری یعنی زیر و زور و آبش داری ده دهی دهر نوحی
 بازار موقوف و کاف فارسی ای مذمت روزگار و شکایت آن
 دی با لفظ مدت مانند افتاب میرج جیدی که از آفتاب خوانند
 و زمان و سر مارا هم گویند و نیز نهم روز از ماه و با لکم روز گذشته از روز
 حال دیده کا فوری یعنی دیده نابینا و بیماری حس از حریر و روز گذشته
 انس یعنی در روز گذشته بنیازی و بی تاکی و یوبایی یا دوم و چهارم
 فارسی بفضیل موقوف همان دیو یا که گذشت دیو دلی یا یا و فارسی
 و او موقوف یعنی دلاوری سخت ولی داللد اعلم بالصواب

باب الدال
 ذب با لفظ نگاه داشت کردن در دفع و در ب با لفظ دفع
 و نگاه داشت با لفظ التماس ذات البروج یعنی کسی که بر البروج

یعنی خداوند در جات **فصل** در ذات الهی دای بلغ
 ارم شد اعداد **فصل** در ذوالفقار بفتح فاء نام بیغ امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه **فصل** در ذوالفقار بفتح فاء
 ذوالفقار بفتح طه می است از او خبر کرده مقدار نیم جیل است کرده
 میسرند **فصل** در ذوالفقار بفتح طه می است از او خبر کرده مقدار نیم جیل است کرده
 ذیل بفتح زین است با فاء بحری **فصل** در ذوالنون ای بونس کن بینی
 علیه السلام و صاحب الطوبی مثله ذوالقرنین سگزر عزم ذوالنورین
 یعنی امیر المومنین عثمان بن عفان رقی الدرعنه ذوالنون همان ذوالنون
 و نیز نام دای از لا اولیا و خدای که در مصر بود و در شجوه **فصل**
 في الهاء ذو ذواته نام ستاره خنجر که مانند کسود در زبر برادران بخول
 منجمن فارس دوازده نوع است خواهی بعضی و بکست و خواهی بعضی
 ملائک عام است و خواهی بعضی نغانل و نغانل خلائق است و خواهی
 بعضی مرکب از اول مردمان است و خواهی بعضی فحط است و بقل منجمن
 هفتاد نوع است و این ناسم است از خدمت امیر شما بادین حکیم
 که بانی عمده الدرعنه عثمان با

فصل اول راه فنا یعنی اراغی و افات زخشان با لغت مخمر
 زخشان زخشا با لغت نام کلی دریا است و از بندگی شیخ واحدی
 و خدمت امیر شهاب الدین محقق است که فارسیان بمعنی دژ را استعمال کنند
 رفته غبر یعنی زمین ردا جاز و دردا کننده رفته یعنی بدیه رود که عرو
 سازا دهند رفته یا و او فارسی جنبی از بولاد فیهنی که بغایت
 بران رودی بقا یعنی راه ماندگی و صحت فصیح است و آن را کلی
 رایت معروف در اینه نیز لغت را از دل یعنی عکس که در آب
 نماید و نیز هدا حب زاهد و ترساران کتاب با لغت نام عاشق و عذر
 و نام سازی و بمعنی ابرسید تازی است رکاب معروف به باد است
 در از غنت بجلو رفته ترکیب یعنی قارب مردم فصیح است
 راست هند که و نام نوا و نیز جناب که گویند این چیز است خوبان چیزیست
 ای عیان ان چیزیست رخت با لغت اسباب خانه و جزان و طعام
 بکرده رخت برکت یا هم موقوف یعنی موقوفه دست با لغت خلاص
 یافتن درسته ای صفت و با لغت روید و روید و در و در یعنی زمین
 ابد است با لغت کرد و خاک رکاب جو کران کنت یعنی سوار کنشی و

کردی روز پنجشنبه یعنی روز قیامت خلاصی از هزار و شصت و هفت روزه عبادت
یعنی روزه طی راه میوان نتوان رفت یعنی اختیار فقر و خوارگی نتوان
کردن **فصل** در بیان روح و بعضی از اشیاء که سبب بگوشت بهر کرده
و از اجزای بدنند و چنانکه در روح و لایحه نیز گویند باز نشیء عظیم خوانند و چون
کدامی است و نیز گویند که سوره البقره ترجمه دارد بمقدار دست بغایت بزرگ
و منجمله میشود بموسم کل بود باز پس ریاست خوانند **فصل** در بیان
راز رفس یعنی نام نوازی است و طنی روح جان و عیسی بن مریم
فصل در بیان راز غم و اندوه راز با لطم رخساره که از راز
و تیردیم نیز گویند و نام جانوری که راز شطرنج را با نموده ان
وضع کرده اند و آن جانور که در کوهها دریا بازی باشد بغایت بزرگ
است و در کتب بسیار مکتوب برود و طعمه یکسان می سازد و جهان آب
و جانب و بعضی از شطرنج و نبات تازه تازی است و کفره راز
شطرنج را گشتی می نامند **فصل** در بیان راز
را و خوردند و داناد حکیم رود و منکر و نیز خوانند و را و لطم
و قفسیم الحاکم سبزه ها و نور ستم بپند و آبها روان و تیرگی آب

و جایی که نشسته باشند و نشیب و فراز بود و در و مثل راه و در و
یعنی هدیه که مسافران برای اجتناب هنگام مراجعت آورند و از آن زمان
دارمغان و از مقانی و از مقانی و دره آورد نیز گویند تا پیش از افراسیاب
را حنبل با حاد موقوف یعنی راه زین که بنا بر شش قاطع الطریق نامند و در
در راه زن و سالوک و شکست بخیزد راه لوز و یعنی مرکب رحمت باد و خانقاهی
در ششیر از غماری خوب دارد و ششیر آنگونه یعنی مفیم شد و بد با لغت خود
و دان و حکیم که از راه آورد و نیز گویند و بمعنی بجلوان هم آید رسد ای سرور
در سنوادر نام مردی رعد یعنی جوتره بار نفع مفید که بر پنج کوهی
شمار میزدند و بران حکما و معنی نشیند و طلوع و غروب سنا رکان
در امرار فلکی معاینه و مشاهده کنند و در عهد بند یعنی آنکه واضع قوانین
نجوم بود و عهد نام عاشق رباب و بمعنی تندر تازی است و رکن آباد
بالعلم نام تفرج گاهی است بشیر از که چشمه که اندک بهر الجا جاری است
و از رکنی نیز خوانند که بعد از هبسته احمد بن باخوسین زخم و اندوه می گفت
نند با لغت خراش زخم آورد یعنی تحمل شد و او دبا لغت همان را و در مظهر
رود بکاد و فارسی بر و جوی آب و تار ابریشم روز بیم و امید یعنی روز

قوت مست و زحم ترند یعنی روز بخشید روی آورد یعنی توبه آوردی زدود
یعنی راه زدود راه آورد یعنی همان راه آورد دره نوزد یعنی همان راه نوزد
رید با لفظ جایی که بران سر لشکر افراست فرود آمده بود در جنگ دوازده
رخ و کینست آن در لغت دوازده رخ گفته شد در پیشبرد بکشتن موقوف
یعنی سوز خنده خربش لبزد بود و در بوند کلامها با باء فارسی کباجی است
چند کلامی آورد فصحاء الراء **رام** اردشیر نام شهری است
راعه شهری است که ابرین راوی بدان منسوب است را میشتگر با کاف
فارسی یعنی مطرب و سرودگوی که خوشتر از نغمه گویندش را حد در با حاء
موقوف همان را حد بند راه روان سحر با سیم موقوف یعنی مسالک آن
بدر داد لب راه غولدر بالام موقوف یعنی دنیا راه کستر با حاء
موقوف و کاف فارسی یعنی مرکب راهوار در آسمان کلامها با حاء
یعنی مرکب فراخ رود راهوار در امور نیز گویندش را میشتگر با لفظ با تا
موقوف و کاف فارسی یعنی خلاص یا بنده و غیره و زی یافتند که بنابرین
مغل خوانند بجز مرکب و خداوند را چنانکه است و یکی با کاف فایدا
موقوف یعنی تاریکی و سیاهی رودار با لفظ خدا میکار بند بان و قبل زوار

بازار معجم بود باریاد و فارسی و دال موقوف اب آب بجوی بزرگ
روز بازار یعنی رونق بازار روز کار با کسم موقوف و کاف فارسی عهد
روز کار مبر با کسم موقوف یعنی افضلیت عمر مکن و وقت ضایع مکن
دوخته و دوزخ بار یعنی نینج ره ادر یعنی همان راه آرد و در یک بار با کسم باجم
فارسی طبعی است از جنوات بزند بهر رنگ که خواهد نمود فی الزمان از سبیل
راز سر و پوشیده که باز بیش مستور و مخفی نامند و نام ششهری و غیره انگشت
کند و از انداز و پل نیز گویند باز بیش بن خوانند و بویا یا فارسی کیمای است
که شتر الشرج ندوزد و بختس اجار سازند و از انتر غاز و کستر غاز نیز گویند و از
بانه انگور و امریزیدن که معنی ان رنگ کردن است و فاعل ان و نیز از
شالی را گویند و از شالی کوب را نامند رشت خیم و رشت خیمه کلاهما بالنعم
بایاد فارسی و ثانی بایا لث موقوف قیامت رشتن باز با نون مخروم
طایفه انداز باز بکران که پر کسند و دندر کسته و راز یعنی طول مدت و قیامت راز
یعنی عارفان و اصحاب مشاهده غیب و نگاهداران راز رندان خاکبستر
با کاف موقوف و بای فارسی یعنی اصحاب که دقیقه راز و دقائق دین
فرود داشت نکنند و رنگر با کاف موقوف فارسی از آنکه عوام رنگر گویند

که بنا بر این قیاس خوانند روغن سبز یعنی روغنی که گیاهان خوشبو در آن
بخشیده باشند روغن مخموز یا دوا فارسی و دل مکسور نام شهریه از نوران
زمین مخمزه از حبس که اسبند یا ریش فتح کرده ریز یا با فارسی او ریز
و فاعل آن و نیز نفی در او دو هوا و رقت و در لسان الشعر ابا دوا فارسی یعنی
آخر مندرج است ریز یا با دوا فارسی یعنی پاره پاره و قطره قطره و نیز
ریزه ریزه یا با هر سه بار فارسی یعنی رختنی کن و جرده ریز یا با جامه ریخته
یا دوا فارسی نام هر یک یا کس داما و کس کن نو در که در فرودن بساط
کنند کشته است الفار فارسی ل ریز یا با فارسی همان ریز یعنی اخیر است
داس مخمزه البت فکلی داسا بر اس یعنی بر سر اس بالفتح کلوتی در زمان
و امر رسیدن و فاعل آن روس یا دوا فارسی نام دلا یعنی روغن اس یعنی
اشنای غلی مشهور که بنا بر این و جبهه خوانند روغن و روغن اس کلاهما با دوا
و فارسی جو یکی است که جامه مل بدان رزند و از روغن بسوزند و ریش مخمزه
خوانند و در لسان الشعر ابو اذنازی معروف است ریش یا با فارسی شود
بای و هر سه ریش از کف زدن و جشش مقدم ده و جشش است
داس اینها غل که جاش نیز گویند داس که بیوم شادی و طرب و سرور

رخس یا بفتح نام آب رستم که انداز میان بنجاه هزار آب تقطع رستم هر دن
 آورده و غیر رخس ای دیگر با رستم نمکیدن توانستی دهم بار رخس رستم در جاده
 افتاده و یکی جان داده و نیزه یعنی مطلق هم استعمال کرده اند رخس
 با بفتح باز و صفت دوست چون فرزند کند و رخس نیزه گویند و نیزه رخس
 خرمایی است سیاه و رخس با بفتح براده خوب و امثال ان رنگ رخس یا کاف
 فارسی موقوف یعنی ابریشم فرد رخس و افریشم که روزه کوشش عادت بخوانند
 و رفتار و بپوشش با یاد موقوف یا دارو فارسی یعنی برنج و اوردی پوشیدن
 و فاعل ان فی العين **ل** رتبه نوعی از است و در بطریق اسطوره
 مختصر تر از و ربع نام مردی و چهار رقع با کسر خطی است از اجزای خطوط
 فی العين **ل** راع کنت دین کوه و دامن کوه بجانب صحرا و قبل صحرا
 روع باد و فارسی بادی که از کلوی مردم بخوردن قنای و با چیزی که او را
 باد از بر آید و از او راع دار و راع و اجل در جک و در راع و در راع نیزه
 گویند و غنجر راع یعنی روشن کنان روع بفتح و فی العين **ل**
 ران جای نشیمنی که شباس خوانند دست قطاین باضاف و شبک
 ان هلوای است بغایت لطیف رن یا بفتح هر دن و اشکی که در دیوار است

برای نشت کنند و این نوع در حیات ملک سالار و در ظرف بفتح کیم و سوم
تختی که حضرت رسالت را علی الهد علیه السلام تنب معراج بحضرت خدایا
برده فصل اول در بیان باطن روان با کلمه شکاره خانه روح با لورده
روتن با لقمه اول هر چیزی در فرغ شمشیر و آب می درون و الصلحی ضاوه
فصل ثانی در بیان راک و تیره و زنده که از انکل و خون و عظم و نج و فونج
نیز گویند هندش ابر که خوانند و غیره کاسه که بنا زیش جویند خوانند و حکم بفتح
یکم و دوم همان راجک در فصل سابق گذشت و در ادات الفلک با کاف
تازی و قوم است رنگ با لقمه مودف و جانور دشتی چون لاجورد و کوهی
ظہیر ز عدل سائل بوی ای می ابر که در کین که سران کام ساد رنگ
و امثال ان و فایده و خوشی و حیات و حال و شیرینی کار در زندگی و مکر
و خیانت و اندک مایه چشم با نجاست بهم و حصه و نصیب کسی که زردی
و تار و امثال ان بحصل ابر و در رسالت انهم و قوم است که جدا حل و گویند
رنگا رنگ و رنگ رنگ یعنی مختلف الان و کونا کون فصل ثالث
در بیان مفرق و ریشل بهر در ظل جامه و نیم من و تخیل طعام و بوی نام بر
مهر بگویند از مادر یوسف فصل رابع در بیان اسم بیت و یکم و دوم

از ماه و نام عاشق و بسته که در بین و در بین نیز گویند شش و فرمان بردار و مطیع
 و در کشتن و نیز نام عادی راه انجام یعنی مرکب در راه انجام نیز گویند و نام
 بالغم نسک نرم نرم بالفتح جنک آورد و پیشگی رو بر خاستن و فرخاش
 او دارد و نیز در نزد این اند بنابرش حریب و دخی گویند رستم بالغم
 نام بطلان ایران و لایت را و لسان و هند کسان بوجه داشت و او را
 بپایان و نهان در رستم نیز گویند و او در حشت دبل داشت
 و نام بالفتح نام اهنگری که بنده پر سکندر این ساخته و نیز عهد و قرب
 صاحب مثل جاداری و ابراری و امثال آن دگلی که بر ایشان
 چنین عهد ها بود ایشان را کسی گویند و داغ رم بالفتح گویند آن
 پیشان و بر آن داسبان جایی که از آن نیز گویند و نیز نام دشتی
 و رستم با و افارسی و بین موقوف همان رستم مذکور و دغن کل و بادام
 می کل را با بادام ترکیب می کنند از آن روغن می کنند و از آن روغن کل
 گویند و روم آفرینی است و زرخ بر غنم بملوی شام و روی من
 و روی مراد بینه قم با و افارسی یعنی دما و کوس و حمام نام
 و در آن که جنک و از ده رخ بار از آن رسته ده انجام همان راه انجام

مقوم فی السموات و الارض یعنی سبزه و گل را اسرار الهی یعنی مدینه است
بجزیره سیصد و پنجاه ایلی برید الحیا و چون جمع شود بخرایلی بود گویند کندی
عجایب البلدان داستان یعنی ضد گزافان و حد یقین داشت و حسن
نام دین و بگرام کور که بر خلق ظلم فرادان کرده و مالی و ملک ستمده اخراج
بهرام اورد گشته و هر چه ظلم ستمده بود بخلایق داده و اسرار الهی است
در اسرار جهان یعنی نام تو ای و طری را زمین در این نام عارف و تیر که از
رام نیز گویند و نیز نام جنگی بدان درخت است که در این جنبی از بونیش
که مبارزان هنگام جنگ بر آنجا بودند و راه روان با بیم موقوف
یعنی سالکان و مسافران راه زن با هار موقوف قاطع طری که از
راه بزند و در جهنم و راه در همدار و در زن نیز گویند و مطرب
و از زن در آن راه در همدار و در زن نیز گویند و مطرب و از زن
در همدار علی ان راه کاهکنان باشند موقوف و راه کاهکنان
برای است که شب در آسمان بر آید و از زن و با لعلک در همدار
نیز گویند و نیز جبهه و جبهه خوانند و است کاه و بان با کاف
یعنی ان علم از بدون که از آن خبر کاه بان نیز گویند و کیفیت ان در

ان هم در لغت اختر کاویان شده است ربع زمین در ربع مسکون بدانند
 زمین از غنچه خلی است و جمله زمین را حکم در عهد سید و شمس درجه
 شمس کرده اند چون زمین کردی شکل است عدد دهنش در درجه فوق است
 از جمله عدد دهنش در درجه فوق بود در درجه تحت دریا و محیط است و نمود درجه
 که خشکی است انرا اربع مسکون خوانند و از جمله ربع مسکون شمس و در درجه
 زمین محذوفه و کوهها در فست است که در این جا نوری نزدیک و امکان آبادانی
 ندارد و تحت درجه از جمله سید و شمس درجه که باقی مانده قابل
 آبادانی است کذا فی الموابد ربون بفتحین سیمی که پیش از عزد لمر دوران
 و عزد و بنادر اخیر گویند و نجیبی بالفتح باسیم فارسی و دودغ سینه که مانند
 غیر بود در خشکان بالفتح نیک نابان و درین رخسایه لغت است و در
 شازادگی از بدین و گزندگی از بدین بالفتح از تندی و خشم ناک نزم
 با خود این سخن گفتن و میزدن نفرت گرفتن و بهوش شدن زنده شدن
 بالفتح خراشیدن و رنده که از اهات بخاست است ازین است رنگ
 از اوان یعنی سبزه در روشن احراز و حلال را دکان و جو انور رنگوران
 بالفتح با کاف فارسی موقوف رنگین سخن یعنی همان رخسای بالفتح که در فصل

شیرین مندرج کشته روانی بیستون بابا و فارسی یعنی اسمان روان
بالفتح معروف و زبان باز از موقوف سر هتک روز بخور ان
یعنی خدای روانان باد او فارسی شاه کان روی خاندان یعنی
انرف خلی روی شناسان انشایان و معارف و مشایخ و ان
باد او فارسی و فتح سیوم همان و ناسی ندکور و چین نام مبارزی اوست
که بذر او بنک نام داشت و داما و طوسی بود و بنز نام بر افراسیاب که در
جنگ دوازده روز بود دست یمن بن کیو کشته شده و همان بالفتح
زاهد زسیان و هنر همان را اندان و قوم رهکاران در حکمت
یعنی همان راه کاران که کشته شدند و همون نامیده راه که بتاریخ
هادی خوانند و هیدن بالفتح خلاصی دادن و بافتن رجان بالفتح
نام خط و پرغم در باجین هم کلید را گویند و یک روان با کاف
فارسی یعنی ان ریک که جانب شمالی مانند آب روان است
و در اینجا جانوری کنی زید و ان ریک هم نقره خام است و هر جنس
که از ان بری آب و سیاب انجمنه می باشد و آب بالا از هر دو
و سیاب و فرود هر که از ان آب بخورد بهر ذریعین بابا و فارسی

کشتن زنجیرین بادوم فارسی افشادن فصل اول
 را سوز خنده مشهور دشمن مار بخندش بنول خوانند و فو با نفع مودف
 اور فنی درونده را و آنکه گفته آمد شد خلقی را و روی و جهت و برب و کس و
 باین موقوف و کاف فارسی یعنی الحق را و با بار فارسی فریب و کوفت و
 و زویر و نیز نام بر کپی و کس و اما دومی که بدست فرودین میادش کشته
 کشته و فصل دوم در آینه همان در آب مذکور در آینه کس میادش
 یعنی که بر بالان کرده بخورند کس را و فو نه بودنه را و ماده بقم و کرسیم که کشیم است
 آنکه در آنرا که کوزه نیز گویند باز بپس جلیبت خوانند راه مودف و دند سرود
 و بر داسرود و فو نه با نفع فوف و جمیع دانک از فوف جمیع خوش شده باشد
 و قبل باز از بچه رده با نفع بوج در رشته که باز بپس مودف خوانند زده مانده
 و کوفته و ز زده راه زده با نفع تنگی و نفع زده با نفع رشته که هر دوشش بجای
 بسته باشند و بد هر چیزی افکنند و آنرا زده نیز گویند رشته با نفع همان رده
 یعنی اخیر در رشته در آرزو رشته با نفع فطرها و خور و باران که از رشته نیز
 نیز گویند کس بیومی خوانند رشته با کس مودف و نار و نیز نام طبعی است
 و آن بر دو نوع است یکم با نیت بزند و دوم با نیت رشته با نفع

همان رنگ سبز مسطور در ضوا نگه یعنی بهشت رفوخته با لنگه با برجه بدن
و کنه و سحر و تبه بوزن که نام موصی که ازانی النج رکوه یا لکه و قبل با لنگه
یا کاف فارسی پاره جامه و از ارکوی نیز گویند زنگه با لنگه شهر است در شام
و رفته هم بدین حد و دست که ازانی عجب البیدان رفته با لنگه تر با و لکن
ساره اند و از این و بدین نیز گویند و نیز کله را بیان و گویند ان و بیان
و زبان و از این هم گویند و در شام بسیار محل بمغنی لکه و سبب است
با لنگه موی و چهار و از این هم گویند زنگه از زده زنده با لنگه نوعی است
از ار و در و در آن که از این است زنده نیز گویند و کی است بهاری معنی دوم
از زبان السوا منقول است زده آه باد و معدله که ای که از در جا بود و به
و زده کلامها باد و فارسی نام جانوری دسی که از این جمله کری نسبت کرده اند
زده آه باد و فارسی نام مادر رستم دختر مهراب دالی و ضابط کامل که بر
زال عاشق شده و از این زالی او را بجای نه نویسی در آورده روده باد و او را
سر کین دان مردم و جانوران و در کسبه باد و فارسی معنی روز بروز و تمام
و روز کسی زده با لنگه روزن روم همان رسته که رسته نام شهری
که نوین و آن نمونه از نظایر بسیار محل در باد و مردم بنا کرده میان وی و قنطن

۵۷
کینه یکساره است زده بالقم نیکو دهنه و عادت و بار ساری در جهان
و کب ازین است ریزه بابا و فارسی هر چه در غایت خود می بود و کودک
مدرسان اشعار ریزه با ذال معجم مصحح است و باز از سوز و راد است الفضل
مندر ج ریشه با کبر و رفت و این محض است از خدمت شیخ امیر شمس بابل
حکیم کرمانی و بابا و فارسی معروف ریشه با دوم فارسی ریشه و ستاره خسته
چند کند و کبود و سپید سازند و یکا سه بابا و فارسی و قبل باشد و زشت
خونده که در پیش مانند دوک خار حاد سر نیزند چون کسی قصدش کند اندام را
بغضاند خارها پس چون نیم جبهه و در اندام قاصد نشیند و منته اوقات این
در لغت خار گفته شده فصل الباء **ال** را می یعنی مطرب راه خروشان
یعنی آن سرودی سنج که بارید مطرب بر وز و فتح کرده خمر فاش نام
نخادر را موسیقی نام برده که سرود رای باده شاه هندو بمعنی ایچ بشل دل
آید تازی است و فارسیان بمعنی اخیر را کجند با هم آورده اند بمعنی
فقد نیز آمده است ربی نوعی از اصطلاح رشتی یا لغت نان رشتی
بالفتح خد مثلاً مقرب چون ابدار و شریدار و جامدار و امثال ایشان
رشتی یا لغت خاکروب رعد که خاکی یعنی دنیا و قالب مردم را گاهی

یعنی بیالهی دان بیالیه است دراز بجلو دار ز کشتی با بقم ز خافض منسوب
بر روی کیمیا بی در کن با در انچه کو بندر کوی مالکیر کاف و او فار
جاد و یک نمونه دیاره گفته و مسوده در بنده زشتانی با بقم یا قوت سر
و کور و باده زکی با و او فارسی همان ربکا سر مذکور رود کی با و او فارسی
نام شاعری که از انوری و خاقانی مقدم بود و روزی با و او فارسی معروف
و حکایکی دنا نگار و شاهره و سالیته خدمت کار و معروف بودی با و او
و با و او فارسی بصل سین موقوف رجه که باز پس فرجه خوانند و سنای
با و او فارسی و سین موقوف و حکایکی تا زین و خاقانی خوانند و کسی
منسوب بولایت روس و نام بجلو ابی نورانی و نیز نام جامه رومی منسوب
بروم و نیز نام جامه ایست رومی خوی یعنی انکت یک خوی نایب
نباشند و مستقل نبود بلکه با هر که در آمیزد خوی او کبر در روی معروف
و نوع و طافت و سبب و غیره بمعنی ریاد و نفاق است و روی با و او فار
مس با قلعی امیخته که بختش بختی را خوانند و رومی و زکلی یعنی شب
و روز رهاوی با لغت نام نوابی رهنمای نمازده راه و راه را بنمای
روی با لغت نام شهرهای از خراسان زمین آسمانی کو بیالری عود الی بنای

ریجانی با لغت پستانیان و کلفه و شل ریشخیزی با شین موزوف یعنی
 سحر و اقلد اعلم با ^{الزاد التاری}
 و فصل زبانا نام دختر پادشاه جیره که در غایت حس و لطافت
 بود و کجاست و فرات بجای داشت چون پدرش را خذیمه ابرش کشت
 قابض ملکند و سوگند خورد که تا انتقام پدر نکند موی اسافل نتفت نکند
 زبانا نام یکی از حبیب و محبت منزل ماه زر قانام دختر خذیمه و ابرش
 که نیک و زیورک و حاکل بود شبی پادشاهی نقد شبخون کرد همه شب
 ناخت چنانکه شبخون از منی میر میزدند زر قانمذ کوره بفرست در پستان
 بنزد الکاهی داد که بیکر بچانه شبخون می آمد پدرش بر خاست و لشکر را
 مستعد گردانید و بکجه نشست و لشکر خرم را مغمور گردانید و جهان شامع
 شد و هست که زر قانمذ را از یک دوزه را امید بد و در صحت بهر ضربت
 و او را زر قانمذ است گفتندی ز قوتینا با لغت در خنی است که بچند
 سینه کوبند و این منقول است از زغان که با زلف خطا یعنی کنه
 زبانی با لغت نیم و کمر دوم و این محقق است از ملک یوسف بن محمد نغده
 الله بفرانه نام عاصقه و منکوحه مهر یوسف عم زند آشت با لغت

نام کتابی در احکام دین الشریعتی از مصنفات ابراهیم زرنشت
زهره ثوابی خوش اطلان زیبا یا یار فارسی هر چه خوب و با طاعت باشد
بود و نیکو و از اسننه باشد زیبا یا لکس یا سیم محفوظی است فصل
فی الباءات زری زراب بالفتح زرع حل کرده و غیر محلی زعفرانی زرع مقلوب
یعنی زر که معنی آن درخت انگور است زکاب بالفتح و قبل بالضم میانی
پیشین بنا زلیس حبیره خوانند زمین کوب با دا و فارسی یعنی آب است
و امثال آن زحاب بالفتح آبی که فغش بدید نمود و جسته و آب و غیر
جسته که از سنگ و یا از زمین بدید چنانکه هرگز نباشد زحاب
بالفتح آبی که بدان کرده غیر بند و غیر آن آب که در زهر فیه بود
زیب یا یار فارسی از ایش و نیکویی و هر چه خوب و با طاعت باشد
زینت بالفتح نام حرم در بند یا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که اول درجه از زهر بود فی الباءات فارسی زراب بالفتح نام
بر طو کس بن نو در شاه که خواهد بود غیر کما که او بود و دست زد و درین باب
و خوش کشته کشته و غیر نام مبارکی ایرانی که بر زم یا فرمایست بکمال کجی
بود و درین باب زاده خوش یعنی بهر ساختار ده در برکت

یعنی وفا بعض و توانا زراشت و زراشت و زراشت و زراشت
 و زراشت کلهم بالفتح یا و فک سیم و دواخیر که جارم است نام حکیمی
 و اصنع دین انش برستی که مبتنی بود علیه الملعونه و بازند و زنده و زنده و زنده
 بجای آورد در احکام دین انش برستی و او نیز پنج بود و ابراهیم نام
 داشت و این شامع است از خدمت ائمه شهاب الدین حکیم
 کرمانی زراشت و با نفع پنج بزرگ یافته باز و دوزی زراشت بفرم کیم و فک
 دوم نام غلکه که هندش جوار نامند زراشت یعنی بخیل ممسک زراشت
 سخن فراخ زراشت یعنی در گفتن در نیاید برین سخن گنایت است
 از سخن زراشت بالکمران دیدنش خوش نیاید مردم را زراشت با نفع
 مزه نیز و زراشت در وسط و زراشت زراشت بفرم کیم و فک دوم که بسته و جبهه
 سخت و در زراشت بفرم کیم و فک دوم و فک زراشت با نفع
 زراشت که از جواب این روشن کنند و در اطعمه بکار برند زراشت
 ما سیم موقوف یعنی رعیت و مال زراشت و فک اول
 زراشت زراشت که از زراشت نیز گویند و قبل با حکیم فارسی زراشت
 بختی نیز زراشت در زراشت کلاان زراشت و زراشت نیز

گویند ز نواج بوزن زنار رورده که موجب نبود از قیمت بر کرده اند
وزنار را مسلمان هم گویند شش زنج بفتح شین همان رواج مرقوم و نیز
زوده و مانده ان زنج یا لکسر ان کن ب که از و تویم استخراج کنند
و نیز لاغ و سحر و راه نفس و بمعنی گشته بیانا نازی است و قبل بمعانی
سابق باجم فارسی راج همان رواج که گشته زنج

بالضم یا تشدید اخیر نیز برتاب زنج همان که گشت زنج یا لفظ نام
موضعی ز نواج همان ز نواج زنج یا لکسر زنج مرقوم بمعنی خضر

زنج یا لفظ از از حزن و همان از رخ مذکور زنج بفتح شین فرود لب
فرودین که از اجهاه زنج و زنجیدن نیز خوانند باز پیش رفتن خوانند
و نیز نفی زاده و فرزند زاده مثل زاده برزاد و نفی

بسته جنت و ابابکر حیدر امیر است و هشتم روز از ماه زیاده یا لفظ
جنسی از عطر یا است که از که بر بیدر بداند زبان بند یعنی خاموشی فرمودن زبان
کفن و یعنی در کفن را مدد آورد و زنج بفتح شین دارد و است که بتاریک
زنجیل ابرار خوانند بجهت کش جور تا مندر زنجیونند یا بار فارسی نام مبارکی
زنجیون را بی رشتنیاد یا لکسر یا کیم موقوف یعنی یاد کن کسی بیدی بتاویل

غیبت خوانند ز غنچه بختیگر بر چنین دیوانک نهند ز مهر و بزم یکم و فتح دوم
و هم سپوم موقوف زن یکبزد یعنی قرطبان و نواده زنند با لغت
نام کنایی از جمله معتقات ابراهیم زنت در احکام دین باطل الشیخ بر سنی
که شرح باز نداشت و قبل محف ابراهیم علیه السلام و التمس زنه که بزکاش
جفای و حقیقت و حقیقت نیز گویند و نیز نام شهر اب بن رستم که از زننده
درم هم گفتند زنی زندگانی میده یعنی می میرد و در زند بیا و اد فارسی و هاء
موقوف ای توانا و خداوند زور زو و همند بیا و اد فارسی و هاء موقوف
کشت مالیده و افزوده و قبل بیا و اد و تازی زهر خند با سیم موقوف یعنی خنده
که سر حیات را بود ز یاد با لکن نام مردی کا ز علیه اللعنه که کو اهی مبداد
که حضرت رسالت علیه الصلوه و السلام با زن زید زنا کرده است و او را
ذیادت مکن خوانندندی فی الزاد ل زاهر در بیا و اد ای
که آب ان موج می زند کزانی التاج زاده خاطر یعنی فکر و نشت
و شعر و غزل و امثال ان زار ناله اندوه زار و کان با کرم و دوم
سرد و جای بر نمی خیزد چون کلزار و لاله زار و معنی بانگ شب
نازی است زانرا با این موقوف جدا و دور تر دیا لاله و پس زو و یکری

ز انچه بفتح بر از جنیه دان مرغ بنار لیس خود خوانند و شهر و رستم عین است
و قبل بنار از فارسی و از انکه از رستم که گویند زلال زرنام بنار رستم که دلا
نیمه در و زاولسان داشت و او را دستان و دستان زنده و زرنیز خوانند
ز در بفتح سیوم مناری است سیاره در آسمان سیم که کشور پنج منسوب
بدو و خانه او برج نور و جواز است و او را مطرب و دفا فنه فلک نامند و از
بیزدخت و ناهید نیز گویند و میخان بعد اکبرش خوانند بنار لیس زهره نامند
و در ادات الفضلا بمعنی زنده موم است و در فرحنگ زفان کو یا معنی
آن سیاه آرد و ز نانه جوابی که ارکات مدعی بدان شود و عطار بر بالفتح
بالا که بنار لیس حفظ خوانند و از بر تو و سون بمعنی اخیر مترادف اند و بر بالفتح
نام کنسب منزل که بر داود دهم نازل شده زوزیا لکس لایق و زربا
از در و اندر خورد و داند خورد و خورد و در خورد و در خورد و سزا و شایان
و فراتر مترادف این اند و ز بالفتح معروف که بنار لیس دهر خوانند و بهر
کهن و همان زلال زرد و زلال زردان گفته می که با موسی سر و
اندام سبید زاده شده بود و او را دستان و دستان زنده نیز نامند
ز در و بفتح بیست و دوی است که در دستان بی چشم بفراید این نام است

خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی زیر بایلقم و قبل کسبش نام برادر
 شایسته شاه و کسبش بنامه حضرت و بهر بود و ام کیاست بدان جامه
 سینه ززند و از اسیرک نیز خوانند و نیز کسب می زرد و بعضی زربور را گویند
 و قبل زعفران زعفران بایلقم نغره و فریاد و قبل باز از فارسی و دهان
 مشله زعفران بایلقم تخم کسان که هندش آتشی خوانند زعفران بایلقم و نیز بگویند
 دوم کله دهان ز کور همان ز کور که در باب فارسی گفته آید و بهر طور
 با سیم فارسی زاک تا زیش زاج خوانند هندش بهنگری نامند
 زعفران بایلقم سیم بایلقم ز نثار بایلقم معروف ز نثار ساغر یعنی آن
 خط که از شراب نیم تا سیم بایلقم و دود ز نثار بایلقم و بهی که باد باز و
 بود و خاک سیم و امثال آن را دو کس بایلقم و بهی در سبب گرفته
 کنند و نیز خشت ز ناکل تربیدان نقل کنند و انجست دان که بایلقم
 منقل خوانند و بدین دو معنی ز نثار بایلقم و بهی از آلات جنگ
 ز نثار بایلقم کسبش سیم و از اینجه نیز گویند ز نثار بایلقم و قبل بایلقم معروف
 و نثار سیم که هندش بر و نثار نامند ز نثار بایلقم عهد و ایمان دانست
 و نثار است و نیز بمعنی خنجر و ناکید آید و نیز بهار مشله ز نثار خوار با نثار

موقوف و مامود و معنی بیان مشک زینهار خوار مشک زوار با لغت و قبل با لغت
خود مشک زینهار بیان و بهار و زنده غده حوده و قبل بمعنی خشت بود و با مخت
مهر و لغت با لغت نام معنی ز غار ز غار با لکرم الش ای
شر می که زرب با لکرم بود با ریک قدیم زیکر با کاف فارسی آنک
با و در معنی افکنده سر انگشتان بر هر دو کلمه اش زنده تا با و از و با و از
پیردن آید زینهار با لکرم همان ز غار زورناک یا در موقوف یعنی
خداوند زور و توانا ^{فصل فی الکاف و الفارسی} ز غار غنک همان ز غنک
که نشسته ز غنک بکریمین میوه ایست خوش ترش که از ان ایس سازند
ز غنک بفتحین درختی است کوچکی که باز ندارد و خوب او سخی سیح است
و آنش او در باید اگر آنکس ز غنک می برد از موافق با زوده و زانی
ماند و زوجه را بجا مند بدین معنی زرب منزه است و قبل خردل
که بکندش رای نامند و بقم یکم و فتح دوم کلمه اسبان ز غنک
بفتحین همان ز غنک که کشت و افسح این است ز غنک با لغت
زنگار که بر آهن و آب نشیند و زنگار که در نقاشی بکار برندش و ان
بغایت نیز است چون بر زبان نهند و چون ز غنک بدین معنی گفته اند